

معماهای هرمسی (کیمیاگری)

... آنها خشنود بودند که با رمز و کنایه و تمثیلات
سخن بگویند، میاد که جز فرزانگان و مؤمنان و
آگاهان به آن دست یابند.

سولنیوس

بعضی از کیمیاگران، دست اندرکاران دیگر را به واضح‌گویی و آشکار کردن بیش
از حد مجاز و در نتیجه بی حرمتی به هنر مقدسشان متهم می‌کردند. افراد بی‌مبالات
و بی‌احتیاط ممکن بود از دایره برگزیدگان رانده شده به بدبختی ابدی محکوم
شوند. اما در کتابهای کیمیاگری هرگز موردی از افشای راز یا بی‌احتیاطی دیده
نمی‌شود. خوانندگانی که پس از مدت‌ها پشتکار و مداومت، پی به مفهومی می‌برند
بی‌درنگ به دنبال معنایی ژرف‌تر که در این مفهوم نهفته است به جستجو می‌پردازند. و
شاید عمری را در راه یافتن اسرار و رموز آن صرف کنند، بدون آنکه به انتهای این
چاه افسون‌شده دست یابند.

حکیم هرمسی که مدام به شگفتی و اعجاز می‌اندیشید، بدون شک از
پژوهشهای خویش خوشنود بود. دلیل آنکه کیمیاگری هنر نامیده شده آن است که

از یک سو به تخیل و از سوی دیگر به مهارت دست متکی است. هدف، تهیه طلا بود ولی در این راه عده بسیار معدودی موفق می شدند، اما آنهایی هم که در کارشان موفق نبودند، رنج و کوشش خود را عبث نمی دانستند. از آزمایشات و تفکرات روزانه لذتی آرام و خاموش به آنها دست می داد. کار کردن با ابزار و عناصر گوناگون، روشن نگه داشتن و مراقبت از کوره، خود امری لذت بخش بود و مباحثات علمی با همکارانی که آنها نیز دنبال همین فعالیتها بودند، موضوعی لذت بخش تر. کم نبودند استادانی فنی که راه و مسیر رسیدن به هدف غایی را پر دست یابی واقعی به کمال، ترجیح می دادند. با پایدار شدن طلا در بوته آزمایش، آرامش استاد مختل می شد و ترس از افشای راز، شادی نبل به موفقیت نهایی را با اضطراب توأم می ساخت.

پادشاهان همیشه برای شناختن این افراد **خارق العاده** مشتاق بودند زیرا چنین استادانی می توانستند خزانه های خالی آنها را مملو از طلا کنند، مخارج جنگی را تأمین نمایند و یا در فعالیتهای مرموزشان یار و یاور آنها باشند، اما این نقشه های شاهانه، استاد برگزیده را دچار هراس می کرد.

درست است که استادان مورد مرحمت و التفات شاهانه قرار می گرفتند، اما زمانی هم فرا می رسید که آنها از افشای اسرار دانش خود خودداری می نمودند، و این کار خشم و غضب شاه را برمی انگیزخت؛ که در نتیجه دستور زندانی کردن، شکنجه و حتی اعدام آنها را می داد. استادان درد شکنجه و مرگ را تحمل می کردند، اما شکست ناپذیر باقی می ماندند. این خودبینان چاره ناپذیر، مرگ و شهادت را پریذیرش عبث بودن بررسی هایشان و موهوم بودن طلایشان ترجیح می دادند. این حالت تهدید مدام مرگ و خطر بی حرمتی باعث شد که استادان نوعی روش معمایی و مرموز برای کار خود در پیش بگیرند، که برای روشن شدن مطلب به چند نمونه از این معماها اشاره خواهیم کرد.

آبراهان لمزپرینک در کتاب خود به نام "در باب حیرالفلاسفه" با تصویر سیاه قلمی، دو ماهی را نشان داده با شرحی به این مضمون: «بدون گوشت و

استخوان در دریای ما شناورند.» لمزپرینک می‌گوید که اگر این ماهی‌ها در آب خود پخته شوند، تبدیل به دریایی خواهند شد «که کسی قادر به توصیف وسعت آن نخواهد بود» (تصویر ۴۸). لمزپرینک می‌گوید که ماهی‌ها نفس و روح‌اند و دریا جسم. هنگامی که پخته شوند، یعنی تزکیه گردند، به سعادت و صف‌ناپذیر نائل خواهند شد و سپس می‌افزاید که اینها در واقع نه دو ماهی بلکه، فقط یک ماهی است. که البته توضیح مفهوم آن بسیار آسان است. تصویر رمزی دوم گوزن و تک‌شاخی را نشان می‌دهد که در جنگلی مخفی شده‌اند. تک‌شاخ روح و گوزن نفس و جنگل کالبد است.

«فرزانگان به حقیقت می‌گویند

که دو حیوان در این جنگل نهانند

یکی گوزنی است پرشکوه و زیبا

بزرگ و قوی و چابک

و دیگری تک‌شاخی است

مردو در این جنگل نهانند

خوشا به حال کسی که

آنها را تسخیر نماید.» (تصویر ۴۹)

در تصویر و معمای بعدی می‌بینیم که پس از تسخیر نفس و روح، چه باید کرد:

«داناان با اعتقادی راسخ می‌گویند

که در دره‌ای ژرف و تاریک

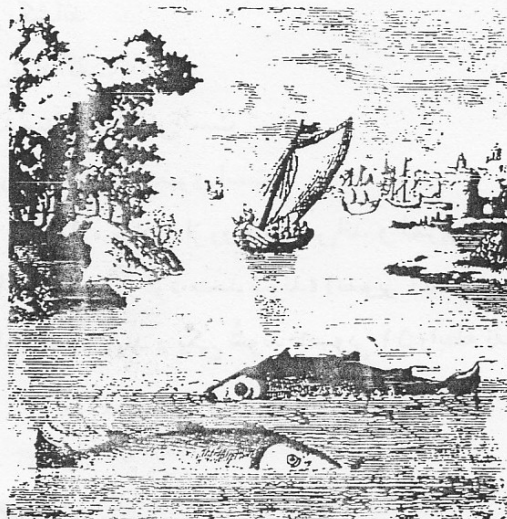
دو شیر نیرومند، یکی نر و یکی ماده در کمینند

استادی لازم است تا این شیران را به دام آورد

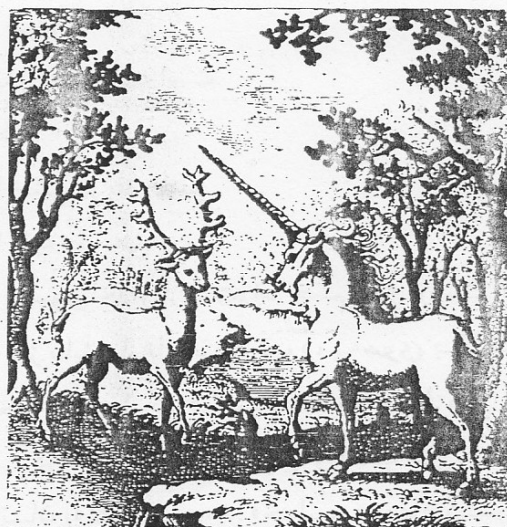
شیران شرزه، چابکند و وحشی و پرخطر

اما کسی که بتواند با دانش و زیرکی

آنها را به دام و بند آورد



تصویر ۴۸: روح و جان بدن



تصویر ۴۹: روح و جان بدن

و به همان جنگل بکشاند
 به حق و به داد می توان گفت
 که او بیش از همه سزاوار ستایش است
 و معرفت او ماورای دانشهای دنیوی است.»
 در اینجا نیز دو شیر تر و ماده نمادی از روح و نفس اند و لمزپرینک می گوید:
 «وقتی آنها به دام آیند، باید در جسم خود متحد شوند» (تصویر ۵۰). در مرحله کمال
 انسان، نفس و روح او باید اتحاد یابند و یکی شوند. تصویر ۵۱ رابطه نفس و جسم
 را بازگو می کند.

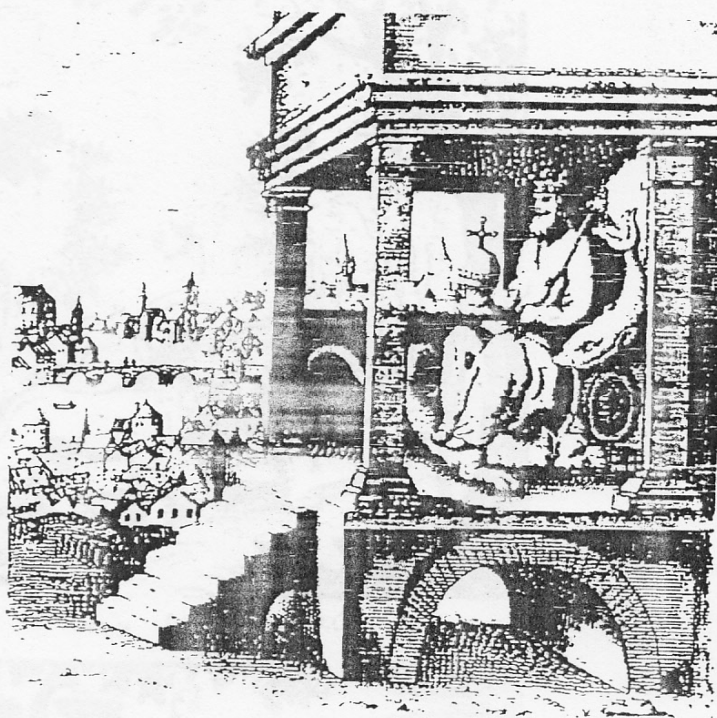
«درون لانه ای در جنگل
 جوجه های هرمس لانه دارند
 یکی از جوجه ها دائماً در صدد پرواز به سوی بالاست
 آن دیگری شاد و آرام در لانه مانده است
 اما هیچ یک را توان گریز از لانه نیست
 چنان چون زن و شویی،
 که عقد نکاح آنها را به هم بسته است.
 ما نیز پیوسته شادیم
 که عقاب ماده را چنین در بند داریم
 و شکر پدر، خدا را به جای می آوریم»
 روح در تقلای پرواز به سوی خداوند است، اما جسم مانع اوست. (تصویر ۵۱)
 به همین طریق جیوه نیز باید بارها تصعید شود، به سوی بالا پرواز کند و
 «به آشیانه بازگردد» تا انجماد حاصل گردد. کیمیاگر همچون حلزونی به آهستگی
 سفر می کند. روح و جسم در آشیانه، یعنی در قلب به وحدت می رسند.
 تصویر ۵۲ اعتلای انسان را نشان می دهد. «خطیب به مقام کنسولی رسیده
 است.»



تصویر ۵۰: روح و جان بدن



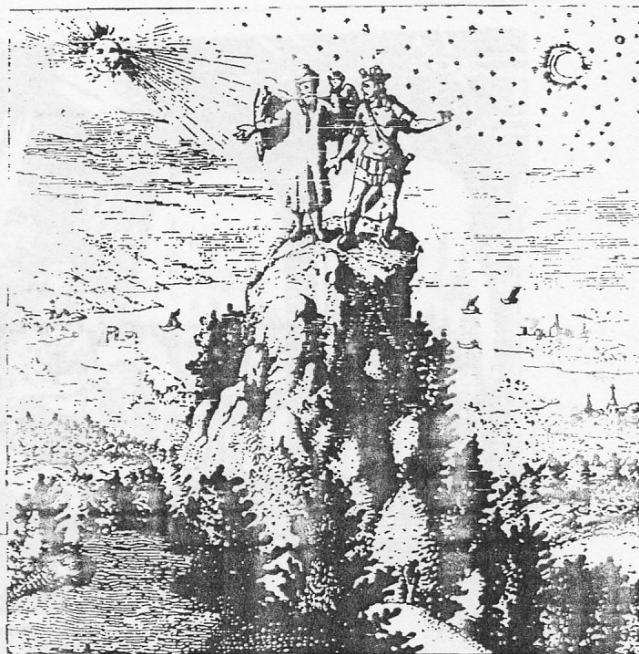
تصویر ۵۱: پرواز به سوی خدا



تصویر ۵۲: اندیشه یک کیمیاگر در حین انجام یک کار بزرگ

«زایش من از اصلی بدگور بود
تا آنکه مرا در مرتبه‌ای رفیع قرار دادند
نیل به اوج رفعت را
خداوند و طبیعت به من عطا کردند.»

استاد توانسته است نفس و روح را از جسم که ندانسته با آن آمیخته بودند، جدا سازد. او به شناخت خود دست یافته است! نفس و روح، شاه جوان و پیرمرد بالدار بر فراز کوه - جسم - صعود کرده‌اند (تصویر ۵۲). اما ناسازگاری بین پدر و فرزند به پایان نرسیده. پسر در آرزوی پدر است که به تنهایی قادر به زندگی نیست. پیوندی جدید باید رخ دهد. روح آنها را با هم متحد خواهد کرد و برای همیشه با آنها به سر خواهد برد. «با ورود پسر به کاخ پدر، شادی بر پدر مستولی خواهد شد.» (تصویر ۵۴)



تصویر ۵۳: جدا شدن روح از بدن

نمایش پیوند اسرار آمیزی است که زخ می دهد.

«فرزندم، من پی تو مرده بودم

و در خطری عظیم بسر می بردم

بازگشت تو به من حیاتی دوباره بخشید

و قلبم را سرشار از شادی کرد

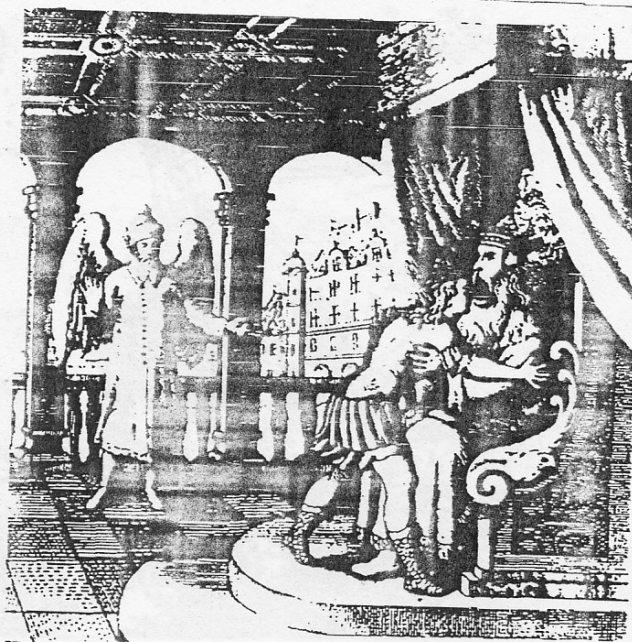
اما هنگامی که پسر وارد خانه پدر شد

پدر، فرزند را در آغوش گرفت و به قلب خود نزدیک کرد

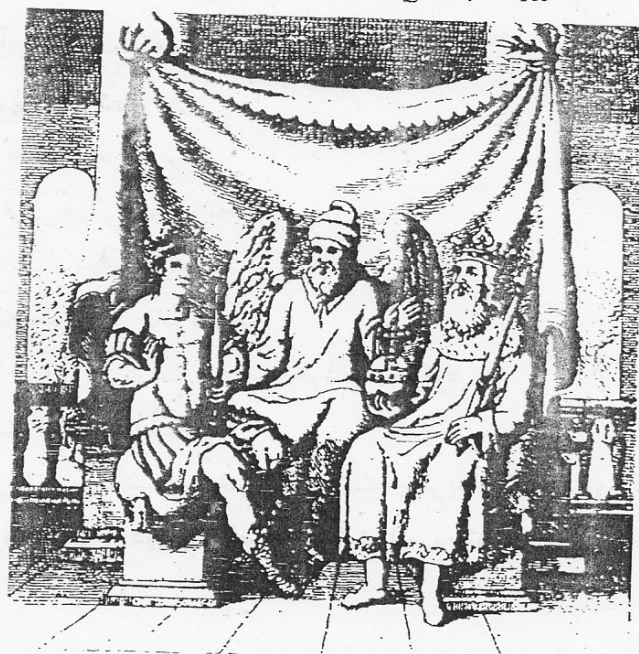
و از فرط شادی او را بلعید...»

همچنانکه هرمس تریس مگستوس شرح داده است، پسر به آسمان صعود کرد

و پس از دریافت نیرو از برترین دوباره به زمین فرود آمد. آخرین تصویر لمزپرنک،



تصویر ۵۴: پدر روح فرزند خود را در آغوش می گیرد

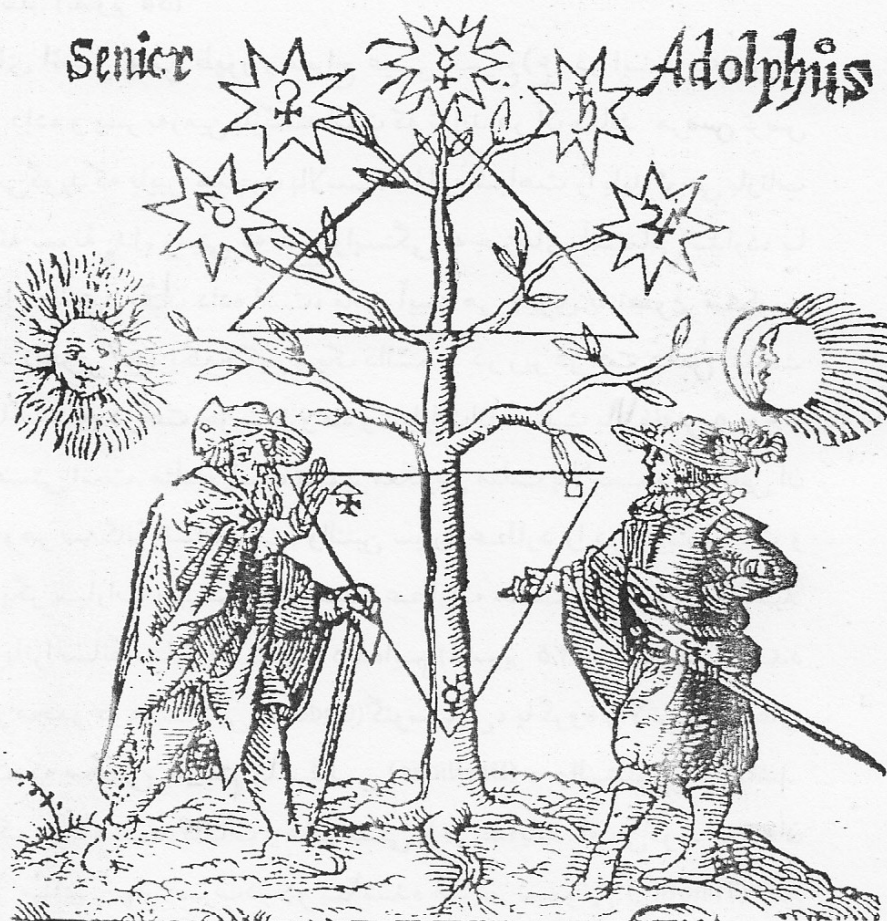


تصویر ۵۵: بار دیگر روح به بدن باز می گردد

پدر و فرزند را نشان می دهد که از طریق روح به اتحاد دست یافته اند که تا ابد همچنان بمانند. (تصویر ۵۵)

رویدادهای انجیل یعنی ظهور و معراج عیسی مسیح (ع) در اینجا به صورت معکوس رخ داده و پسر به زمین بازگشته است که تا ابد در آن بماند. هرمنس تریس مگیستوس می گوید که پایین همچون بالاست. اما این شباهت را باید نوعی بازتاب تعبیر کرد و نه نمونه بدل زمینی که هیچ وابستگی به چیزهای آسمانی ندارد، یا چنانکه باسیل والنتین نشان داده است، مانند آینه هر چیزی با تصویر معکوس دیده می شود (تصویر ۵۶). یک حکیم و یک دانشمند در زیر درخت دانش به بحث مشغولند. شاخه های درخت خورشید و ماه و سیارات اند. مثلث بالا نقش و روح و جسم عالم هستی است. مثلث پایین، تصویر معکوس مثلث بالاست و سه کانی آن نمودی از جوهر سه گانه انسان است. والنتین سیاره عطارد را در نوک درخت و متفاوت با دیگر سیارات مجسم کرده است. عطارد هشت پر دارد، و ما قبلاً در کتاب کلتوراترا نشانه ستاره هشت پر را دیده ایم (تصویر ۳۵، سمت راست). عدد هشت یادآور مجموعه هشت تایی (Ogdoas) گنوستیکی، یا گروه والاترین نیروهای آسمانی است که مخفی سیستم باسیلیدس (Basilidēs) و والنتینوس می باشد. به قول پلوتارک عدد هشت، کائنات و عالم هستی را می نمایاند. او می گوید که کیهان فیثاغورثی بر مبنای چهار ضرب در دو بنا شده است. تیموتی (Timothy) این ضرب المثل قدیمی را ذکر می کند که می گوید: هشت همه است زیرا هشت فلک زمین را احاطه کرده اند. اراتوس تنیس (Erathosthenes) (۱۹۶-۲۷۶ ق.م.) می گوید که عدد هشت «دوقطبی بودن هریک از عناصر اربعه است که هم مایه ثبات شیمیایی و هم ذهنی می گردند».

تصویر عالم هرمنسی را می توان به وسیله طرحی که از ابتکارات توماس نورتون (Thomas Norton) (وفات ۱۴۷۷ میلادی) است، مجسم نمود. گمان می رود این طرح بیش از آنکه نمودار جهان هستی باشد، نقشه یک کوره کیمیاگری است، که



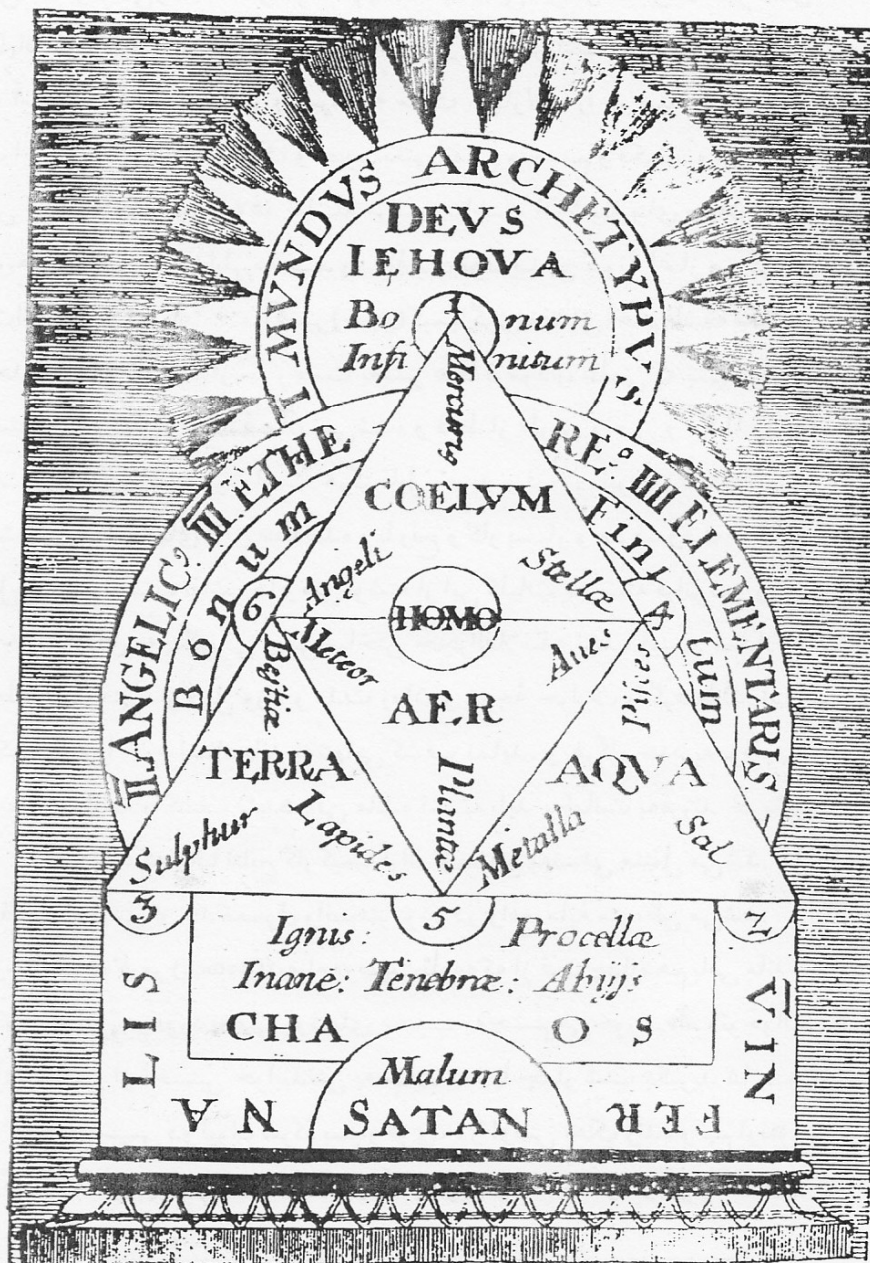
تصویر ۵۶: گفتگوی هرمتیکی (کیمیای گری)

آتشدان آن شیطان است و مستطیل پایین فضای خالی و پرهرج و مرج روزازل و تاریکی و مغاک را نشان می‌دهد که به روایت انجیل به معنی جهان آفریده نشده می‌باشد. آتشدان اقامتگاه آتش است: مثلی که در بالای قلمرو شیطان قرار گرفته، جهان آفریده شده را می‌نمایاند. این مثلث خود به چهار مثلث کوچکتر یعنی زمین و آسمان و آب و هوا تقسیم شده. در مرکز مثلث انسان قرار دارد و چون نفس و روحش دارای اصل علوی و روحانی است، نیمی از او در آسمان است. رأس مثلث

به عرش خداوند می‌رسد که سر نمونه* جهان نامیده می‌شود و خداوند، خیر مطلق و بی‌پایان در وسط آسمان است. خیر محدود و فناپذیر آسمان سه لایه زیرین است، آسمان، ملائک، عناصر و اثیرها که مثلث چهار لایه را در میان گرفته‌اند. ملائک این آسمان، گوگرد و نمک و جیوه: یعنی نفس و جسم و فکرند. و این نحوه آفرینش جهان است (تصویر ۵۷). سلسله مراتب ساخت آن شبیه بنای جهان قدما، مصری‌ها، ایرانی‌ها و بابلی‌هاست. رساله نورتون بدین گونه آغاز می‌گردد: «حیرت‌انگیزترین **کیمیاهاست**، اکسیر (حجر) کیمیاگری مقدس، علم فلسفه **مکتم**، یگانه هدیه‌ای که خداوند از سر رحمت به بشر عطا فرموده، علمی که بشر هرگز با کار دستهای خود قادر به **کشف** آن نمی‌شد، و فقط از طریق وحی و مکاشفه و تعلیمات دیگران بدان پی برده است. هرگز قابل خرید و فروش نبوده و تنها از طریق مرحمت الهی به انسانهای لایق عطا شده و با رنج و کار بسیار و صرف وقت طولانی به تکامل رسیده است.» نقاشی‌ها و متن نوشته از این کلیات سر بسته فراتر نمی‌روند و هیچ‌جا اشاره‌ای به چگونگی روش ساختن حجر الفلاسفه نشده است. تمثیلات جای اطلاعات فنی، از قبیل وزن و مدت زمان و درجه حرارت را گرفته‌اند. این «اقلام کوچک» را خود استاد باید به تنهایی کشف نماید. و هرگاه خود به موفقیتی دست نیافت، آنچه را کشف نشده باقی مانده است باید به امانت به فرزند خویش بسپارد. و چنین بود که غالباً نتایج کار کیمیاگران از نسلی به نسلی منتقل می‌شد. اما اگر رسالات استادی از حد معمول واضحتر بود، در واقع مایه سوءظن می‌شد. در رساله کوتاه کرم (Cremet) به نام «وصیت نامه» که از قرن چهاردهم باقی مانده است، توضیحاتی در مورد بعضی روشهای عجیب به چشم می‌خورد. «آب نوجوان نیالوده‌ای را پس از نخستین خوابیدنش به مدت سه یا چهار شب بگیری تا سه پانیت* شود... سپس دو لیوان سرکه بسیار قوی، دو اونس آهک زنده و نیم اونس آب زندگی (که طرز تهیه اش گفته شده) را به آن بیفزایید. مخلوط را در ظرف سفالین

*. archetype

**. pint



تصویر ۵۷: یک طرح هرمتیکی از جهان

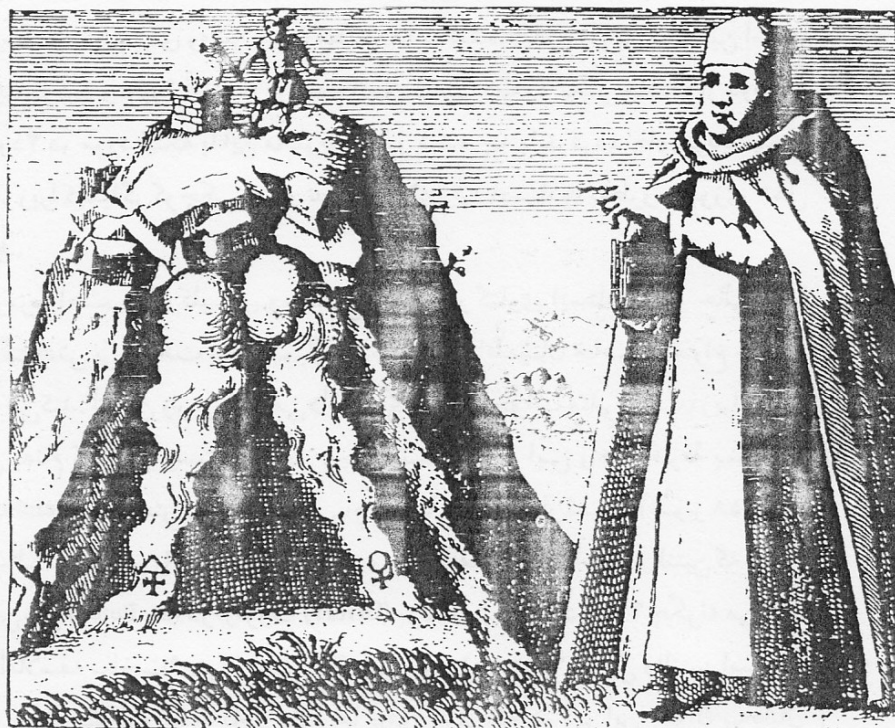
بریزید و یک انبیک با ظرف تقطیر را رویش قرار دهید... الی آخر.» تصویر بسیار ساده‌ای هم برای روشن شدن مطلب داده شده. آیا آن راز بزرگ همین است، که باید گوگرد و جیوه آماده را در رحم انبیک تبخیر کنند و بخار حاصله از دودکش بالا رود؟ در مورد اینکه با این مخلوط تبخیر شده چه باید کرد، جای تردید بسیار است، زیرا کیمیاگر کوچکی که در تصویر بالای تپه ایستاده، به طرز مرموزی عمل می‌کند.

کرمر- راهب بزرگ کلیسای وست‌می‌نیستر- در کناری ایستاده و در حالی که با ردای گشادش بی شباهت به تپه کیمیاگری نیست، با اطمینان خاطر به اختراع خویش اشاره می‌کند. آیا این راز بزرگ را می‌داشت؟ مطمئناً جواب منفی است، زیرا اصولاً راهبی به نام کرمر در وست‌می‌نیستر وجود نداشته و این راهب فرقه بندیکتن (Benedictine) کلاً اختراع یک استاد بی‌نام و یا با نام مستعار است. (تصویر ۵۸)

رسالت متعددی را در مورد کیمیاگری و حجر الفلاسفه به باسیل والنتن که رئیس دیر سن پتر (St. Peter) در ارفورت (Erfurt) بوده نسبت می‌دهند. "چگونه می‌توان حجر الفلاسفه ساخت" عنوان فصلی از کتاب زیبق (Azoth)* باسیل والنتن است که گرچه خود عنوان وضوح کامل دارد اما برای کسی که در زیر این عنوان به دنبال اطلاعات فنی است، بکلی مأیوس‌کننده می‌باشد، زیرا والنتن تمام مطالب را با استعارات کیمیاگری نوشته و در آنجا هم اژدهای هرمسی بنا به روال معمول خود می‌گوید: «من پیر و ضعیف و بیمارم، نام مستعارم اژدهاست، در این گودال محبوس مانده‌ام، تا تاج پادشاهی، پاداش من گردد و خانواده‌ام را ثروتمند گردانم، گرچه خدمتکار گریزناپذیرم، اما قادر به هرکاری هستم. ما مالک تمام گنجهای کشور پادشاهی خواهیم بود...»

این متن معمایی با یک تصویرکننده کاری چوبی همراه است که در وسط آن دایره‌ای با نمادهای کیمیاگری چهره انسانی را نشان می‌دهد، که با مثلی احاطه و

* Azoth = نامی است که کیمیاگران به جیوه یا زیبق داده بودند. احتمالاً از واژه عربی az-zauq و «جیوه» فارسی گرفته شده.



تصویر ۵۸: اندیشه در راز کیمیاگری

به هم فشرده شده است. این مثلث نمایانگر گوگرد و جیوه و نمک است. نمک باز این فزایند است و به صورت زحل نمایانده شده. اشعه سیاه زحل به مکعب پایین که نماد جسم است اشاره دارد. احتمالاً منظور از جسم همان حجر الفلاسفه باشد. در اینجا نیز همچون جادوی رنگهای بابلی ها، زردی گوگرد با مریخ در ارتباط است که اشعه اش به دستی که شمع یا مشعل، یعنی نفس را نگه داشته است، اشاره می کند. عطار به دستی مربوط می شود که یک کیسه یا زهدان، یعنی روح را گرفته است. و به این ترتیب جسم و روح و نفس، سه زاویه مثلث بزرگ یعنی عالم هستی را تشکیل می دهند: مثلثی که چهره انسان را احاطه کرده، عالم صغیر است و تصویر جهان را شکل داده. نفس که مذکر و کنا و آتشین است، معمولاً به خورشید شبیه می شود. و

روح یعنی اصل زنانگی، ماه است. سمندر نماد ذات آتشین مردانگی است که در آتش زندگی می‌کند و عقاب نماد گریزپایی زنانگی. در سمت چپ تصویر شهریار خورشید و در عین حال زوپیتر دیده می‌شود که بر روی زمین نشسته است و در سمت راست، خدایانویی که هم تجسم ونوس و هم دیانا است، سوار بر دلفین در حال سیر و سفر بر روی آب است. (تصویر ۵۹)



تصویر ۵۹: دایره هرمتیکی

معانی عرفانی مثلث بزرگ این است که خورشید، اصل مردانگی پدر و ماه اصل زنانگی مادر است. در طبیعت این دو اصل پیوسته از هم جدا نیستند، اما باید از طریق هنر کیمیاگری باهم اتحاد یابند. از عقد زناشویی آنها حجرالفلاسفه دو جنسی متولد می‌شود که هم نر و هم ماده است. نشانه کمال انسان نیز دو جنسی بودن است. زیرا چنانکه قبلاً هم دیده‌ایم، روح و نفس باید در هم فرو روند و یکی گردند.

در پایین تصویر دو پا، یکی بر آب و یکی بر خشکی دیده می شود که به معنای سهیم بودن در هر دو اصل مذکر و مؤنث است: این فرایند شامل انسان نیز می شود که کمال غایی او به حجرالفلاسفه دو جنسه تشبیه شده است. در میان اشعه سیارات، تمثیل هفت مرحله نقش شده است، که از تصویر انتهایی سمت چپ که فساد و تباهی باشد، آغاز شده به رستاخیز و حیات در تصویر انتهایی سمت راست خاتمه می یابد. هفت واژه، چگونگی انجام کار را نشان می دهد و هر واژه به مرحله ای از این هفت مرحله تحول مربوط بوده است:

«VISITA - INTERIORA - TERRAE - RECTIFICANDO - INVENIES - OCCULTUM - LAPIDEM»

(تفحص کنید زیرزمین را، با تخلیص به دست خواهید آورد سنگ نهانی را.) چگونه می توان به چنین کمالی رسید؟ کیمیادانان پاسخهای ضد و نقیضی به این پرسش داده اند. «غیر فرار را فرار سازید. مؤنث فرار را با مذکر ثابت عقد نمایید.» پاسخ خود معمایی است. نشانه ماده فراری که به صورت غیرفرار درآمده در بالای تصویر دیده می شود: دویال به هم بسته. فرار جیوه ایست که تیخیر می شود و غیرفرار جیوه ایست که در ته انبیک باقی می ماند. هنگامی که تغلیظ شود، فرار آن می چکد و هنگامی که «آب آن بازگردد، با خود برکت می آورد».

والتین این فراز و فرود فرار را به جزر و مد تشبیه کرده است. هدف از این فرایند، یعنی تصعید، جدا کردن عناصر مذکر و مؤنث محتوی جیوه به ثابت و فرار است. آنها باید با ازدواج عقد شوند، اما چون عروس و دامادی که پیش از ورود به حجله خود را تطهیر می نمایند باید تصفیه و خالص شوند.

در تصویری دیگر از والتین، به اصطلاح کیمیاگران، ذات دوگانه جیوه، به صورت همزادی نمایانده شده که با دو دست خود دو عصای هرمسی را بالا گرفته (تصویر ۶۰) دو شمشیر باز، به طور تمثیلی، مذکر و مؤنث متضاد را می نمایانند. بر سر شمشیر یکی عقاب جوانی نشسته است که نماد جیوه فرار است. دور شمشیر



تصویر ۶۰: اندیشه ثابت نگه داشتن فرار

دیگری مار تاجداری به عنوان نماد جیوه غیر فرار پیچیده است. ویژگی های دو حریف جنگجو با خورشید و ماه مجسم شده است. کیمیاگر باید به این ستیزی امان که بین خویشاوندان در گرفته پایان دهد. وجود کیفیات مغایر در یک فلز به وسیله قو نمایانده شده که به قول ارسطو با هم نوع خود می جنگد، و سازگار شدن فرار غیر فرار شده، به صورت دو بال به هم بسته روی زمین مجسم شده است. خود تمثیل را به آسانی می توان تعبیر کرد، اما دستور العمل شیمیایی را که احتمالاً اشاره ای به آن دارد، نمی توان تعیین نمود. کلمات ازدهای کیمیاگری نازاری (Nazari) (تصویر ۶۱) هم زیاد قابل درک نیستند. این ازدها دارای سر انسان است پس قاعدتاً باید به زبان انسان سخن گوید، اما تنها کاری که می کند این است که معمای پیچیده هر مسمی را پیچیده تر می نماید. مشکل بتوان در این هیولا نشانی از اورو پورس گنوستیکی



تصویر ۶۱: خدای جنگ در اندیشه فلاسفه

مشاهده نمود. چه هرچند طی قرون، این هنر تغییرناپذیر و نمادهای آن ثابت مانده‌اند، اما چین و شکنها و تزئینات زیاد، یا شکل ثابت آنها را شاخ و برگ داده و پیراسته است و با از شکل اصلی خود خارج نموده. مثلاً در برابر وجود بدقواره و بدهیبت نازاری، مار کلثوپاترا، بسیار نجیب و ساده به نظر می‌آید. تخیلی که در ایتالیایی‌ها بیش از سایر ملل است، باعث شده که این نشان کیمیاگری با باریک‌بینی و سلامت عجیبی ترسیم شود. کفشهای بالدار رب النوع عطارد حاکی از آن است که هیولا نماد فلز مربوط به عطارد یعنی جیوه است.

علامات و دُمهای اضافی، کوششی برای آفریدن ترکیبات کیمیاگری جدید است. گرچه این دُمها به طرز عجیبی به هم گره خورده‌اند، ولی پیچیده‌تر از آن گفته‌های سردرگم و نامفهوم این هیولا است:

«با برخاستن از مرگ، من مرگ را می‌کشم- که مرا می‌کشد. اجساد را که آفریده‌ام برمی‌خیزانم. با زندگی در مرگ خود را تباه می‌کنم- که تو به خاطر آن شادی می‌کنی. اما بدون من و زندگی من تو قادر به شادی نیستی.»

«اگر در سرم زهر نهفته است، در دمم که از خشم به دندان می‌گیرم، تریاق آن را نهفته دارم. هر آنکس را که به بهای من سودای مشغولیت خویش دارد، با چشمان نافذم که چون مته است نابود خواهم کرد.»

«هر آنکس که مرا بگذرد، باید نخست خود را به دندان گیرد؛ چه اگر من او را بگزم، مرگ او را زودتر خواهد گزید، زیرا ابتدا او باید مرا گاز بگیرد- چه، گزش داروی گزش است.»

انسان باید اسکندر دوم باشد تا بتواند این گره کور دیوس را با شمشیر خود بشکافد؛* در واقع این شیوه جسورانه به وسیله میکائیل مایر (Michael Mayer) (۱۶۲۲-۱۵۶۸ میلادی) تجویز شده است: «تخم مرغ را خوب بررسی کن و آنگاه با

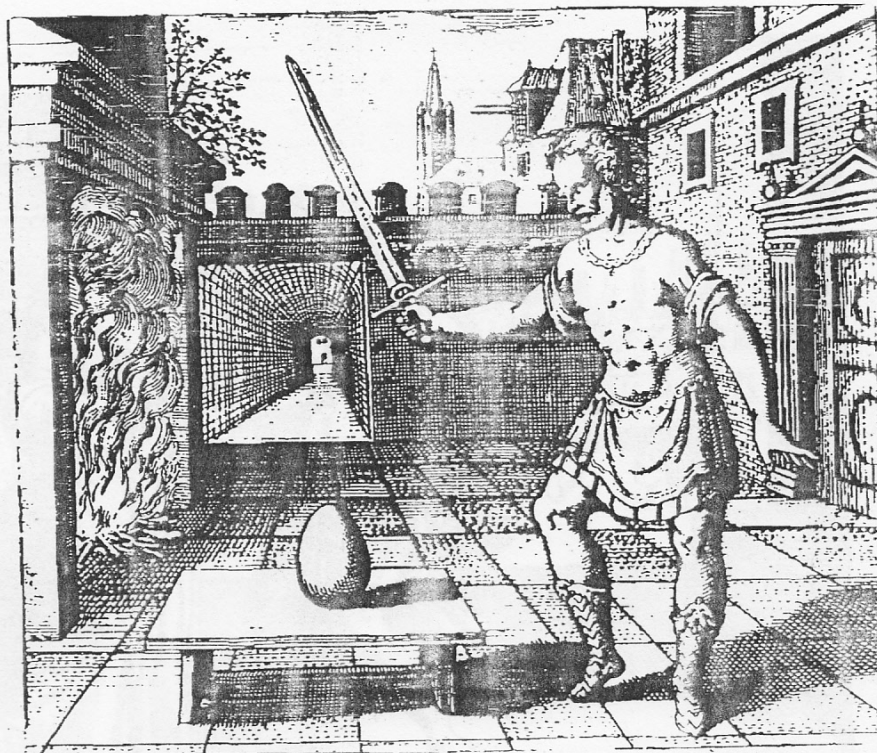
* Gordian Knot = اشاره به داستان گره کوری که Gordians شاه فریژا آن را بسته بود و اسکندر چون نتوانست گره را باز کند آن را با شمشیر دوپاره کرد.

شمشیری سوزان آن را از میان بشکاف. در عالم ما پرنده ای است که از همه پرندگان ارجمندتر است. یافتن تخم این پرنده باید یگانه هدف تو باشد. سفیده ای بی ارزش و پلید، زرده نرم آن را احاطه کرده است. چنانکه مرسوم است تخم را گرم کن، آنگاه با شمشیرت، با احتیاط بسیار، درون آن را بکاو. مریخ پس از وولکان کار تو را تسریع خواهد کرد و پس از آنکه جوجه پدیدار شد، بر آتش و شمشیر غلبه خواهد کرد.» (تصویر ۶۲)

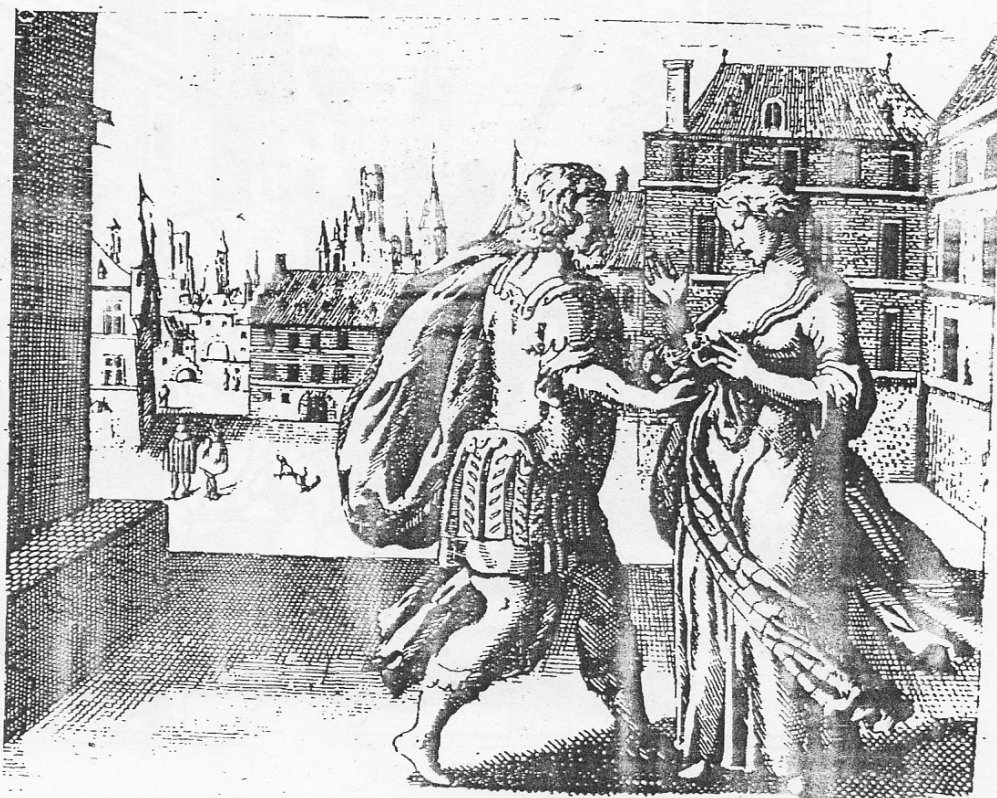
آتش و فلز- وولکان و مریخ- برای تبدیل عناصر لازمند. دستورالعملهای مایر عاری از وضوح اند، اما تدبیرهایی را که تجویز کرده است، واقعاً انسان را مهیوت می کند. برای به کمال رسانیدن «داروی نجیب» باید یک قورباغه را گذاشت تا از پستان زنی شیر بمکد (تصویر ۶۳). «قورباغه را بر سینه زن قرار دهید تا شیر او را بمکد، وقتی شکم قورباغه پر از شیر شد، زن خواهد مرد.» به یقین می توان گفت که این یک فرمول بسیار عجیب شیمیایی است که کاملاً مغایر علامات هوشمندانه و اعداد شیمی امروزی است. اما تخیل مایر به اینجا ختم نمی شود و تمثیل بیست و سوم او تجسمی از تقارن رویدادهای اسطوره و کار کیمیاگران است. (تصویر ۶۴)

استاد کیمیاگر (یا شاید هم ایزد وولکان) در حال شکافتن سر ژوپتر خفته است. ژوپتر به پرنده اش عقاب تکیه کرده و در دست راست، نشانه نیروی خود، یعنی آذرخش را دارد. از میان سر شکافته اش پالاس آتنا برخاسته است و بارانی از طلا بر آتنا می بارد. پیکره آپولو چون خورشید از افق طلوع کرده و در عین حال آپولو در خیمه ای با ونوس هم آغوش است. اروس به تماشای آنها ایستاده.

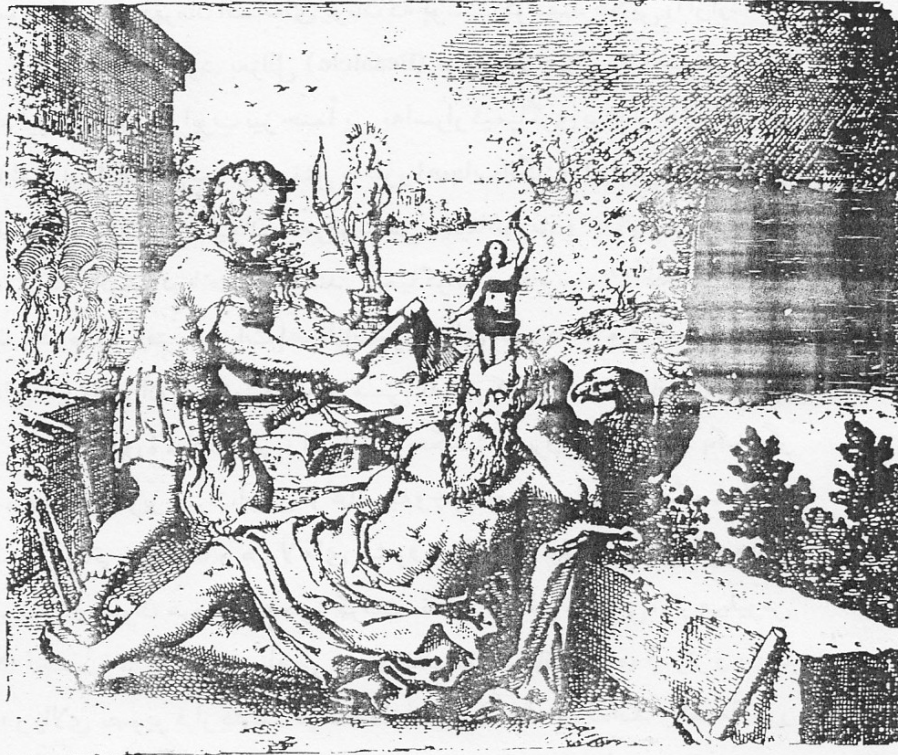
این تمثیل شرحی به این مضمون دارد: «هنگامی که پالاس در رودس زاده شد و خورشید با ونوس هم بالین گشت، بارانی از طلا باریدن گرفت. این بسی شگفت آور است، اما درستی آن را در یونان تأیید کرده اند. این رویداد را در رودس- جایی که از ابرها باران طلا بارید- جشن گرفتند و خورشید به الهه عشق آفرودیت پیوست. زمانی که پالاس از مغز ژوپتر برآمد، طلا چون آب باران، باریدن گرفت.» گویی



تصویر ۶۲: فیلسوف و تخم مرغ



تصویر ۶۳: از شیر بازگرفتن



تصویر ۶۴: باران طلائی

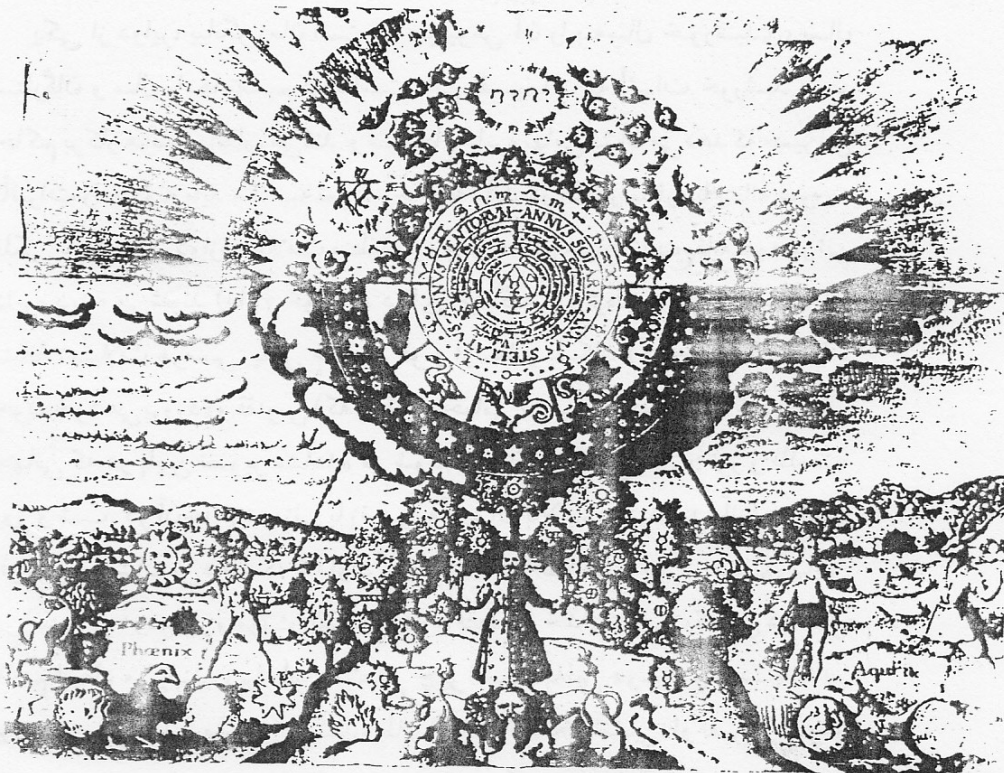
اسطوره‌های یونان و روایات انجیل در انبیا کیمیاگران ذوب شده و به هم آمیخته است.

جیسون (Jason)، قهرمان افسانه‌ای یونان که پوست گوسفند طلایی را از اژدهای زهرآلود گرفت، کیمیاگر بود. بعزالل (Bezaiele) صنعتکار عبرانی که موسی او را تبرک داد نیز طلا ساز بود. ایوب نیز حتماً پی به اسرار کیمیاگری برده بود، زیرا پس از آنکه خداوند او را تقدیس نمود، ثروتش به طور اعجاب‌انگیزی افزایش یافت. تصور بر این است که اسپکندر، سلیمان، دموکریتوس، فیثاغورث و جالینوس، همگی حجرالفلسفه یا کیمیا در اختیار داشتند. کیمیاگران هرگاه به‌واژه طلا در تاریخ رسیده‌اند، در صدد یافتن تعبیرات اعجاز‌انگیزی برای آن بوده‌اند و هرگاه روایات را اسطوره‌ای دیده‌اند، آن را با تمثیلات هرمسی تفسیر کرده‌اند. همچنانکه در عصر گنوستیسیسم و دوره نوافلاطونی، افسانه و حکمت شرق و غرب با یکدیگر ممزوج شدند و تصویر حیرت‌آوری از عالم به وجود آوردند. آسمان حکمت الهی نیز با فلسفه یونانی و دیوها و هیولاهای مشرق‌زمین و تمثیلات اسطوره‌ای هلنی به هم پیوست. و عنوان هرمسی به خود گرفت. نقشه کیهانی هرمسی، اثر میلیوس (Mylius) تجسمی از یک چنین تلفیقی است. تثلیث آسمانی - بره، کبوتر و بیهوه عبری - در بالای تصویر قرار دارند. فرشتگان آنها را احاطه کرده‌اند و اشعه نور آسمانی از آنها می‌تراود. در پایین، عالم ماده است. پیرامون کار هرمسی را که «نیمی در بالا و نیمی در پایین است» آسمان پرستاره فرا گرفته: مرکز آن، حجرالفلسفه، مثلی است که نشانه دوگانه طلا و جیوه بر آن نوشته شده. در کنار این مثلث نمادین، سه نشانه از نشانه‌های فرایند کیمیایی قرار دارند: نخست یک مثلث کوچک، که هوا یا نشانه جیوه فرار است، دوم یک مثلث وارونه که نشانه آب یا جیوه غیر فرار است، و سوم نشان دو خاصیت بارز جیوه که برهم قرار گرفته و ستاره شش‌پری را به وجود آورده و نمادی است از «فرار، غیر فرار شده». هفت دایره متحد‌المركز این نشانه‌ها را احاطه کرده‌اند. نخستین دایره از داخل حاوی توصیه‌هایی در مورد چهار درجه

آتش برای کار است. دایره بعدی تثلیث جیوه، گوگرد و نمک است. میلیوس بین زیبق فلاسفه که روحانی است نه مادی و جیوه مادی که فلز تصعید شده است نه روحانی و جیوه ناخالص و غیره، تمایز قائل شده. (تصویر ۶۵)

یکی از دوایر، بیانگر زمان است که میلیوس آن را به سال خورشیدی، سال ستارگان و سال بادها تقسیم کرده است. این تقسیمات به تأثیرات خورشید و جو حاکم بر کار هرمسی اشاره می‌کند. و سرانجام دایره نهایی نشان می‌دهد که مسیر این تأثیرات را چگونه باید محاسبه نمود و چگونه باید در انتظار ستاره یا نشانه صورت فلکی سعد ماند. دوازده علامت منطقة البروج و علائم سیارات پنج‌گانه همه در این دایره دیده می‌شوند (ماه و خورشید دارای جایگاهی ویژه‌اند). دایره ثوابت، پنج نشانه تمثیلات هرمسی: یعنی غراب و قو و اژدها و پلیکان (که جوجه‌هایش را با خون خود می‌پرورد) و ققنوس (که در آتش حیاتی نو می‌یابد) را احاطه کرده است. جهانی که در پایین تصویر مشاهده می‌شود، جهان دوگانگی است: نور و ظلمت، روز و شب. در آن‌جا مرد و زنی با زنجیر به آسمان بالا بسته شده‌اند، آنها دو اصل آفرینش را نشان می‌دهند که خداوند به جهان ماده عطا فرموده. در دنیای پایین هر چیزی بر دو-مذکر و مؤنث- تقسیم شده و فقط در خداوند است که این دو اصل با هم اتحاد می‌یابند، زیرا «او» علت هر چیز است. به این دو-زن و مرد- چندین معنی تحمیل شده: مذکر، خورشید، طلا و ذات خشک آتشین. او نفس و جوهر زایاست. علامت اسد در منطقة البروج که حاکم بر گرم‌ترین ماه سال است با اوست. او ژوپتر و آپولوست و عناصر او آتش و هوا هستند زیرا هردو گرم و خشکند. ققنوس آتشین نشان ویژه اوست و شیر نماد طلاست. شیر و مرد، خورشید را که طلای فلاسفه و ستاره آسمانی و نشانه زایایی است، در دست گرفته‌اند.

زن ماه است؛ نقره و ذات سرد و مرطوب. او روح است؛ باروری، بارداری، زاییدن و پروراندن با اوست. در دست خود خوشه انگوری دارد که حبه‌های فراوان آن، نماد راستین اوست. او با تبخیر باران و بخارات مرطوب زمینی وابسته است،



تصویر ۶۵ کهکشان هرمیتی

زیرا عناصر او آب و خاکند.

از سینه او راه شیری جاری است، بذری که در جهان اجسام و اجرام در هر چیزی رسوخ می‌کند و آن چیزی است که عاقلان آن را روح جهان یا نفس جهان نامیده‌اند. در دست چپ خود ماه را در دو حالت غایی آن گرفته است. فرار بودن او به وسیله عقاب نمایانده شده. ماه نقره‌ای از یک سو در دست او و از سوی دیگر در دست آکتئون (Actaeon) شکارچی اساطیری هلنی است. آکتئون، دیانا یا «آرتمیس»، ایزد بانوی شکار و جنگل را برهنه در حال استحمام دید و ایزدبانو او را به شکل گوزنی درآورد. اما دیانا (آرتمیس) چون تطهیر شد، به صورت مظهر فراریت کیمیایی، درجه ششم از مراحل تحول که نشانه آن پیدایش نقره در انبیب است، درآمد. هریک از شاخهای آکتئون شش شاخه دارد و تناسخ او به گوزن تمثیل آن تبدیل است که در ظرف رخ می‌دهد. نقره، ماه دیانا (آرتمیس) و شب، اندیشه‌های به هم وابسته‌ای هستند. سایر تمثیلات مرحله ششم، باکرة مقدس را می‌نمایانند، که همچون آرتمیس پاک و معصوم بر هلال ماه ایستاده است. نمادهای کیهانی میلیوس، تأکیدی بر کیفیت ثنویت جهان مادی است. اما در وسط طرح، پیوستن عرفانی دو ذات هم وجود دارد. در اینجا شیرهای لمبیزرینک به هم پیوسته‌اند، یعنی دو بدن دارند و یک سر و از این سر، آب زندگانی به بیرون می‌ریزد. حکیم بر بدن شیرها، بر مذکر و مؤنث و بر نفس و روح ایستاده است و جامه‌ای از ظلمت و روشنایی، از شب و روز و مرد و زن در بر کرده. او همچون خداست.

اکنون چشمان استاد هرمسی باز شده خیر را از شر تمیز می‌دهد، زیرا میوه درخت دانش را به دست آورده و درخت بهشت تکثیر یافته و چنان باغی را به وجود آورده که تپه هرمسی را پوشانده است. این تپه که غرق در نور خورشید و ماه است و انوار آسمانی نیز بر او می‌تابند، چه جای مناسبی برای اقامت استاد هرمسی است. آتش و آب از خاک مقدسش پدیدار می‌شوند و درختانش به گنبد آسمان می‌رسند. این طرح و تصویر حیرت‌انگیز میلیوس با متنی کوتاه همراه است:

«آنچه آسمان نشان می دهد، در زمین یافت می شود. آتش و آب جاری متضاد یکدیگرند. خوشا به حال تو اگر بتوانی آنها را با هم متحد کنی. دانستن همین برای ت کفایت می کند.»

نوش دارو (Alkahest)

کیمیاگران می گفتند، ماده اولیه (Prima materia) را می توان همه جا یافت، و تصور بر این بود که آن اصل و جوهر همه مواد است. «چیزی اساسی، که همیشه یکسان و واحد باقی می ماند.»

این نفس و روح جهان و عنصر پتجم است که سایر عناصر از آن نشأت گرفته اند. کیمیاگران می خواستند این نیروی همیشه حاضر و در عین حال تسخیرناپذیر را تصرف کرده در حجرالفلاسفه محبوس نمایند. آنها برای تسخیر پریماتریا که نه فقط بسیار فرار و بی دوام بلکه ترد و شکننده هم بود، انواع مواد را تجزیه و حل می کردند و در این عملیات باید بیشترین دقتها به عمل می آمد؛ دقتی که شیمی دانان عادی هنگام حل کردن مواد با اسید به آن بی توجهی می کردند. اهل صنعت هرمسی می گفتند: «شیمی دانان نابود می کنند، اما ما می سازیم. آنها می کشند، ما احیا می کنیم. آنها با آتش می سوزانند اما ما با آب می سوزانیم.»

آب سوزان مایع حلالی بود که پاراسلسوس برای نخستین بار از آن نام می برد. پاراسلسوس در کتاب خود به نام "اعضاء انسان" می گوید: «جوهر alkahest هم وجود دارد، که به شکل مؤثری روی کبد انسان اثر می گذارد، آن را تقویت کرده، از امراضی که در معرض آن است حفاظت می کند. آنهایی که مایلند از دارو استفاده کنند، باید طرز ساختن Alk را بدانند.»

در کتاب دیگری به نام "ماهیت چیزها" پاراسلسوس از اکسیری صحبت می کند که فلزات ناقص را به مرتبه کمال می رساند، اما در مورد اینکه این اکسیر همان alk است یا نه، سخنی نمی گوید.

به هر حال اگر پزشک بلژیکی ژان باپتیست ون هلمون (Jean Baptist van Helmont) (۱۶۴۴-۱۵۷۷ میلادی) موضوع را بسط نمی داد، تنها این اشارات اتفاقی علت شهرت alk نبود. این پزشک بلژیکی ویژگی حلال بودن alk را رسماً اعلام کرد و آن شگفت انگیزترین داروی جدید را، «آب آتش» و «آب جهنم» نامید. او در این مورد می گوید: «نمکی است متبرک تر و کاملتر از همه نمکها، که راز تهیه آن فراسوی درک و فهم بشر است و تنها خدا می تواند آن را بر برگزیدگان خود آشکار نماید.»

حتماً هلمون یکی از برگزیدگان بوده که به حکم سوگند تأیید می کند که alk را در اختیار داشته. «همچون آب داغ که یخ را ذوب می کند» alk هم قادر است همه اجسام و اجساد را حل نماید.

در طول قرن هفدهم و نیمه اول قرن هجدهم بسیاری از اهل صنعت به جستجوی alk پرداختند، حتی می توان کتابخانه ای را با نوشته های مربوط به این حلال مطلق انباشت.

شیمی دان آلمانی، گلوبر (Glauber) کاشف سولفات سدیم که هنوز هم به نام او نمک گلوبر یا گلوبریت نامیده می شود، معتقد بود که یافته او همان اکسیر شگفت است.

استادان عموماً تصور می کردند که کلمه alk تحریفی برای پوشاندن اسرار آن است و به همین دلیل گلوبر کلمه Alkali (قلیا) را به کار برد: یعنی شوره (نیتراپ پتاسیم) را قلیایی کرد.

تب جستجوی alk تا اواسط قرن هجدهم فروکش نکرد و همچنان ادامه داشت تا آنکه، شیمیدان آلمانی کونکل (Kunkel)، اعلام داشت که: «اگر alk حلال همه اجسام باشد، پس حتماً ظرفی را هم که محتوی آن است حل خواهد کرد، و یا اگر سنگ آتش زنه را حل کند، بدون شک انبیب بلورین را هم که از همین سنگ ساخته شده آب خواهد کرد. این حلال بزرگ طبیعت کراراً مورد بحث و گفتگو قرار گرفته

است. برخی می‌گویند نام آن «Alkali est» یعنی «قلیاست». دیگران معتقدند که از عبارت آلمانی «All-Geist» «روح همه یا روح کل» و یا عبارت «allist» به معنای «همه» گرفته شده، اما من می‌گویم که چنین حلالی اصلاً وجود ندارد و آن را به نام واقعی آن یعنی «Alles Lügen ist» «کلی که یک دروغ است» می‌نامم.

کونکل ضربه نهایی را بر alk فرود آورد، زیرا پس از ادعای او دیگر سخنی از آن به میان نیامد و استادان کیمیاگری که تازه در صدد یافتن «پریما ماتریا» برآمده بودند، مجبور شدند به تدابیر دیگری متوسل شوند.

نخستین ضربه‌ها بر کیمیاگری

صناعتی که مردان نیک از آن بیزارند
و بیشتر مردم آن را نکوهش می‌کنند.

آگریپا

در قسمت دوم داستان گل سرخ (Roman de la Rose) اثر ژان دومون (Jean de Meung) نویسنده فرانسوی (۱۳۰۵-۱۲۴۰)، بانوی طبیعت لب به شکایت می‌گشاید و از حماقت و سفسطه کیمیاگرانی که در عملیات خود فقط متکی به روشهای مکانیکی اند گله می‌کند. نویسنده با اعتماد کامل به اینکه می‌توان طلا تهیه کرد استادان این صنعت را به خاطر اهمالشان در امور معنوی سرزنش می‌کند. برای او دانش بدون موازن اخلاقی عاری از معرفت است و طبیعت هم از این امر شرمسار است:

«من از رنجی بزرگ در عذابم

زیرا تو با بوی تعفن گوگرد

و با آتشی که انسان را نیز می‌سوزاند

جیوه را به دست خواهی آورد...

انسان بیچاره، تو خود را فریب می دهی!
زیرا از این راه، به جایی نخواهی رسید.

و صنعتگر شرمسار و محزون
در برابر بانوی طبیعت به زانو درمی آید
و فروتنانه از او طلب بخشش می کند
و به او سپاس می گوید.

استاد صنعت به جای پیروی از طبیعت، با «کلمات تحریف شده و جملات
تمثیلی» گمراه شده است.

جئوفری چاوسر (Geoffrey Chaucer) (۱۳۴۰-۱۴۰۰ میلادی) که در اوایل کار
نویسندگی خود دایستان گل سرخ را به انگلیسی ترجمه کرده در این مورد شکاکتر
است. او در «پیش گفتار یومان شانون» (Chanon Yoeman's Prologue) می گوید:

آنها به خیال خود می خواهند همه زمینهای بین
ساوشاورک و شهر کانتربری را زیر و رو کنند
زمینها را با زر و سیم بپوشانند....

اما هرگز نتیجه ای عایدشان نخواهد شد
و فقط مردم عامی را دچار وهم و خیال خواهند کرد
طولی نمی کشد که دار و ندارشان بر باد می رود
و سرانجام به فقر و فاقه کشیده می شوند
زیرا راه این صنعت هرگز به موفقیت نمی انجامد
و فقط جیبها را خالی و عقلها را زایل می کند.
در عصر رنسانس، معدودی از نویسندگان علیه کیمیاگری اعتراض کردند و آن را
خیال واهی و اندیشه های پوچ نامیدند. اما شدیدترین حملات از جانب شمال

پروتستان بود. در شمال کلیسای ارتدکس، قدرت خود را از دست داده و اموالش مصادره و دیرها و صومعه‌هایش بسته شده بود، و چه دوران سخت و رنج‌آوری بود برای آنهایی که می‌خواستند در انزوا سر در جیب تفکر فروبرند.

بورژوازی (طبقه متوسط) برپاخاسته بر فضیلت عقل سلیم تأکید می‌کرد و آنچه را کلیسا به عنوان گناه تقبیح کرده بود، بورژواها حماقت و شرارت می‌نامیدند. شهروندان کاتولیک و پروتستان هریک خود را مأمور تفتیش این حماقتهای بشری می‌دانستند و همه‌جا در پی کشف این شرارتها بودند. هجوتویشان با اشعار هزل خود راجع به اشتغالات گوناگون بشری جنجال به پا می‌کردند که در این میان جادوگران و بویژه کیمیاگران هم از حملات و ناسزاگویی‌های آنها در امان نبودند. با اختراع ماشین چاپ، نشر کتابهای کیمیاگری وسعت بیشتری یافت و به این ترتیب بسیاری از آنها که صنعت هرمسی را کورکورانه پسنندیده و تحسین کرده بودند، با خواندن آثار بیشتری از استادان، آنها را ابلهانه و پرمدها یافتند.

اراسموس رتردامی (Erasmus of Rotterdam) (۱۵۳۶-۱۴۶۷) که با قلم هوشمندانه و شیوایش گوی سبقت را از تمام نویسندگان هم‌دوره خود ربوده بود، در توصیف گفتگوی میان دو کشیش، به نام جان و بالین می‌گوید که تا چه میزان «واژه‌های زیبا باعث تحمیق می‌گردند و تعارفات بزرگ چشم بینای دانیان را می‌بندد». جان که یک کیمیاگر است موفق می‌شود مخارج آزمایشات خود را از بالین که مردی دانا و کم‌سخن است تأمین نماید. جان راه‌های گوناگونی برای اخاذی از این دوست خاموش می‌یابد و بالین نیز هرچه این سرمایه‌گذاری پرماجزا بیشتر توسعه می‌یابد به همان نسبت وابستگی‌اش به جان همچون قماربازی به طاسهایش-افزایش می‌یابد. جان ابتدا برای تهیه انبیک و زغال و دیگر ابزار، وجوه نسبتاً کم و قابل قبولی از بالین می‌گیرد و به تدریج تقاضای مبالغ کلان از او می‌کند. و به بهانه آنکه آزمایشاتش همه ناکام مانده‌اند به دوست نیکوکار و دیندار خود توصیه می‌کند که دعا و نیایش به درگاه باکره مقدس، انجام کارهای او را تسریع خواهد کرد

و فرستادن چند کراون فرانسوی برای «بانوی ما» به عنوان شراب، در بهبود و پیشرفت آزمایشات او تأثیر بسیار خواهد داشت. و دلیل می آورد که چون کیمیاگری صنعتی مقدس است، باید برای ترفیق در امور آن از حمایت و مساعدت قدسین برخوردار بود. جان در سفری کوتاه همه پولها را با گشاده دستی - تا پنی آخر آن - به دلایان محبت و اراذل و اوباش می دهد و دست خالی باز می گردد. آنگاه حقه دیگری ساز می کند. او نزد بالبین می رود و با عجز و لایه از بخت بد خود می نالد که دربار شاه از آزمایشات کیمیاگری بدون مجوز آنها آگاهی یافته است و بزودی آنها را به زندان و سیاه چال خواهد افکند تا در آنجا برای شاه طلا بسازند. بالبین دانشمند، به نهیة دفاعیه ای می پردازد و مغزش را در راه یافتن پاسخهای مناسب در برابر این اتهامات می پوساند، تا مگر این بلا را از خود بگرداند. جان پیشنهاد می کند که درباریان آزمند را با دادن رشوه و اداریه سکوت نمایند. و به این ترتیب بالبین بیچاره سی دوکا را از دست می دهد. سرانجام دوست کیمیاگرش به خاطر روابطی پنهانی با زن همسایه در یک رسوایی زشت عشقی درگیر می شود. این ماجرا موقعیتهایی گوناگونی پیش می آورد تا بار دیگر کیسه بالبین خالی شود. و بالبینی که ترجیح می دهد سی و دو دندان خود را از دست بدهد، اما یک دوکا را از دست ندهد، ناچار نیمی از ثروت خود را خرج می کند تا کیمیاگر مخفیانه از کشور خارج شود، و تازه مبلغ کلانی هم به او رشوه می دهد تا در مورد این شرکت ناموفق مهر سکوت بر لب بزند. اراسموس با توصیف یک دانشمند ساده لوح و شکار آسان هر حقه باز، ضربه استادانه ای را وارد کرده است. بالبین که کم سخن می گوید - اما بسیار **تفکر** می کند - در گروهی از ابلهان جای می گیرد که از آماج تیر هجو نویسان گریخته اند. در حقیقت آنها می خواهند بگویند دانش و بصیرت هم نمی توانند مانع فساد اخلاقی و حماقت شوند. (تصویر ۶۶)

سیباستین برانت (Sebastian Brant) (۱۴۵۷-۱۵۲۱ میلادی) در اثر خود به نام "کشتی ابلهان" (Ship of Fools) با چند بیت شعر طعنه به شیادانی می زند که



تصویر ۶۶: کیمیاگر در حال کار

عادی ترین حقه آنها پنهان کردن طلا در داخل چربی بوده است که فلز مذاب را با آن به هم می زدند، و بدون شک تماشاچیان حیرت زده طلا را در دیگ مشاهده می کردند. (تصویر ۶۷)



تصویر ۶۷: سیاستین برانت

«پس بگذارید از دروغ و دغل
 کیمیاگران هم سخنی بگویم،
 همان کسانی که می‌توانند طلا و نقره را
 از میان چوبی که از قبل در آن پنهان کرده‌اند
 در یک چشم به هم زدن ظاهر کنند
 این فقط یک فریب و چشم‌پندی است.
 یک قلنبه طلا را به عنوان مدرک نشانت می‌دهند
 اما تا بخواهی نگاه کنی **طلایت قورباغه** می‌شود!
 این طلا آنچنان چشم بصیرت را کور می‌کند
 که آدم نشسته در جای گرم و نرم را
 از خانه و کاشانه‌اش بیرون می‌کشد
 تا ثروتش را در حلق انبیب بریزد
 همه را بدل به خاک و خاکستر کند
 و با آن عقل خود را هم به باد دهد
 چه بسیار انسانهایی که در این راه آواره شده‌اند
 و چه اندک آنهایی که به مکنت رسیده‌اند
 زیرا ارسطو گفته است:
 شکل چیزها هرگز تغییر نخواهد یافت.»

در اینجا اشاره برانت به ارسطو حائز اهمیت است، زیرا اسکولاستیزم قرون
 وسطی (که در زمان برانت فلسفه افلاطون جای آن را گرفته بود) متکی بر نظریات
 ارسطو بود. اکثر مباحثات و استدلالاتی که علیه کیمیاگری به عمل می‌آمد، نشانگر
 ماهیت خشک و بی‌روح فلسفه مدرسیون (اسکولاستیزم) قرون وسطی است که با
 عطف توجه خود به اندیشه‌های بی‌معنی و قیاسهای منطقی متکی به استدلالهای
 پوچ و کاذب در کاربرد و بویژه شکل غایی خود همچنان دوام آورده بود. برانت

به اظهارات ارسطو در رساله «آثار جو» (Meteorology) اشاره می‌کند که می‌گوید: «صنعتگران قادر به تغییر ماهیت نیستند، آنها فقط می‌توانند فلزات دیگر را چون طلا و نقره جلوه دهند.»

اینگونه استدلال قیاسی، در پایان قرن هفدهم هنوز هم پابرجا بود. یک عالم برجسته چنین اظهار نظر می‌کند: «اگر کیمیا یک حقیقت بود، حضرت سلیمان هم باید از آن آگاهی می‌داشت، مگر نه اینکه کتاب مقدس تأکید می‌کند که همه دانش و حکمت زمین و آسمان در او جمع بود. اما سلیمان کشتی‌های خود را به جستجوی طلا به اوفیر فرستاد و رعایایش را وادار به پرداخت مالیات می‌کرد. اگر حضرت سلیمان کیمیا و حجرالفلاسفه را می‌شناخت طور دیگری عمل می‌کرد؛ پس کیمیا وجود ندارد!»

یک مدافع کیمیاگری، جان بچر (John Becher) به اظهارات بالا پاسخی داده، که آن هم به نوبه خود از تخیلاتی بیهوده حکایت می‌کند:

«این درست که حضرت سلیمان دارای همه دانشها بود، اما آیا از همه جزئیات فعالیت‌های بشری هم خبر داشت؟ آیا در همه فنون و هنرها و صنایع هم خبره بود؟ مثلاً آیا نقاشی و حجاری هم می‌کرد؟ آیا کفش می‌دوخت و یا قالی هم می‌بافت؟ همین‌طور، مطمئناً از وجود بسیاری از چیزهای آینده مثل باروت و ماشین چاپ بی‌خبر بود. اصلاً شاید حجرالفلاسفه هم در اختیار داشته و معلوم نیست کشتی‌های خود را به چه دلیل به اوفیر فرستاده بود. از آن گذشته انجام چنین سفر افسانه‌ای، آن هم قبل از اختراع قطب‌نما، خود جای شک بسیار دارد. معروف است که لئوپولد اول، امپراتور آلمان، هم طلا می‌ساخت. آیا لئوپولد کشتی‌هایش را از سفر دریاها فراخواند و یا در مالیات رعایایش تخفیفی قائل شد؟»

کتاب بچر در سال ۱۶۶۴ میلادی انتشار یافت اما قبل از این تاریخ، یعنی در سال ۱۵۲۷ میلادی توماس اراستوس (Thomas Erastus) دانشمندی از هایدلبرگ، کتاب "توضیحات" (Explanations) خود را منتشر کرده و حملات خود را عمدتاً متوجه

پاراسلسوس کرده بود. توماس اراستوس را می‌توان نمونه بارز خشکی، ستیزه‌جویی و خرده‌گیری عالمانه شمرد. در این کتاب او می‌کوشد با استفاده از همان قیاسهای منطقی و استدلالات پوچ، واقعیت تبدیل عناصر را رد کند. اما جالب آنکه در حالی که به موضوعات کیمیاگری با دیده شک و بدبینی می‌نگرد، از جادوگری دفاع می‌کند. او در «گفتگوها» (Dialogues) به دکتر جان وایر (John Wier) که گفته بود، جادوگران اکثراً زنانی آشفته‌مغزند، کینه‌توزانه می‌تازد. پیر لو لوییر (Pierre le Loyer)، قاضی دانشمند آنژ (Angers)، عقیده تبدیل عناصر را مردود دانسته و در سال ۱۶۰۵ میلادی چنین نوشته است: «در مورد تبدیل عناصر، من نمی‌دانم چگونه می‌توان از آن دفاعی منطقی کرد. می‌توان فلزات را قلب نمود، اما نمی‌توان آنها را به طلا تبدیل کرد. کیمیاگران با دمیدن در دم‌کرده‌ها، مال و ثروت خود را بر باد می‌دهند و همه را هیچ می‌کنند. بله من به آن اعتقادی ندارم و بگذار حکیمان اگر آرزو دارند که کیمیاگران فلز را به طلا تبدیل کنند، مرا ببخشایند.»

اما همین لویر با اظهارات بدبینانه خود نسبت به کیمیاگری کتابی با این عنوان دارد: "مباحثات و گزارشاتی دربارهٔ وهم و خیال و شهود و ظهور ارواح و اشباح و فرشتگان و شیاطین که مردم به چشم خود آنها را دیده‌اند" که همین عنوان روشن کتاب جای شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد که لویر به اندازه کیمیاگری به موضوعات دیگر بدبین نبوده است.

به همین ترتیب بسیاری از علما، با ایمان به جادوگری، کیمیاگری را مردود می‌دانستند. آنها باور داشتند که شیطان می‌تواند به هیبت بز درآید و یا جادوگران قادرند خود را به شکل گریه و گرگ و حلزون و امثال آن درآورند. و با ادعای اینکه تناسخ ارواح و انسانها یک واقعیت است، ساده‌لوحانی را که تبدیل فلزی به فلز دیگر را باور می‌کردند و می‌پذیرفتند، مورد انتقاد و سرزنش قرار می‌دادند.

پیر لانکر (Pierre Lancre) که به سوزاندن جادوگران شهرت داشت، آنها را که به تبدیل عناصر باور داشتند، مورد استهزا قرار داده می‌گوید: «باتوجه به کثرت

عقاید هر مسی، نباید در این کشور یک بیمار یا فقیر و جاهل پیدا شود.» وقتی فقط «اندیشه‌ها» می‌توانستند باعث تبدیل عناصر شوند، استادان کیمیاگری خوشبخت‌تر بودند. آگریای مغ نوافلاطونی (۱۵۳۴-۱۴۸۶ میلادی) و مؤلف سه کتاب در باب حکمت علوم خفیه، با انتشار اثر دیگر خود به نام "در باب بیهودگی علوم و فنون" باعث شگفتی علمای عصر خود شد.

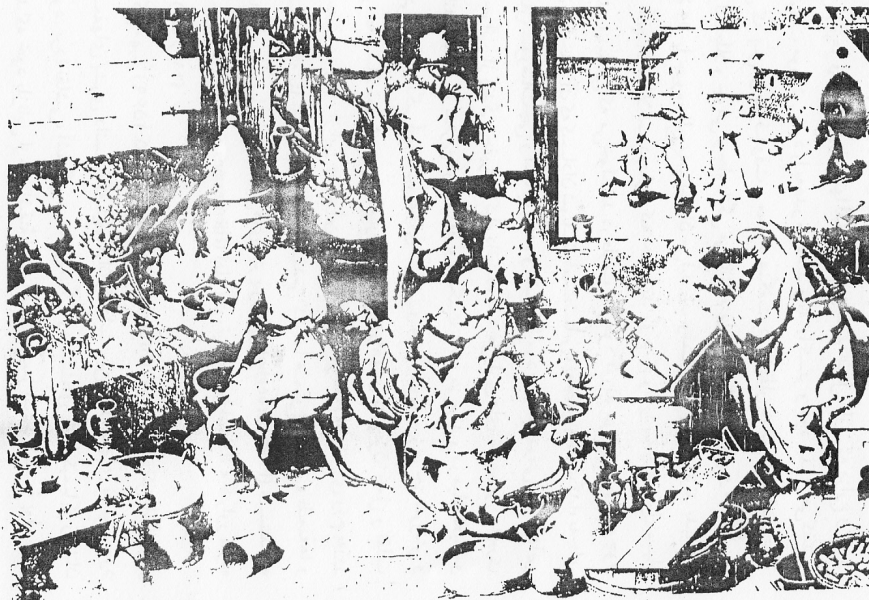
آگریا که به اعجاز و شگفتی‌ها ایمانی راسخ داشت، دچار سردرگمی شده و به این نتیجه افراطی رسیده بود که هرگونه مبادرت و اقدامات متهورانه انسانی یک حماقت است. او که به طور خستگی‌ناپذیری از کیمیاگری حمایت می‌کرد، اکنون با افشای خصوصیات مضحک و در عین حال غم‌انگیز استادان کیمیاگری، کار آنها را دیوانگی می‌خواند. تعصب چنان چشمان او را بسته بود که نمی‌دید این افراد غیرتمند که سخت در کنکاش و طلب ناشناخته‌ها هستند، مستحق بذل توجه و محبت‌اند نه استهزا و مسخره. (تصویر ۶۸)



تصویر ۶۸: نادانی کیمیاگران

اگر بیا می‌گوید: «جنونی بالاتر از این نیست که به فرار غیر فرار شده اعتقاد داشته باشیم، و یا باور کنیم که فرار را می‌توان منعقد نمود- از قرار بوی زغال و گوگرد و پهن و پشکل و زهر و پیشاب برای آنها لذتی بالاتر از طعم غسل دارد- که مزارع و دار و نثار و ثروت موروثی خود را به هدر می‌دهند و به خاکستر و دود تبدیل می‌کنند و هنگامی که پس از صرف وقت و مخارج هنگفت در انتظار پاداش زحمات خود یعنی تولید طلا و جوانی و جاودانگی می‌مانند تنها پیری، ژنده پوشی و گرسنگی و در نتیجه کار با جیوه، فلج به سراغشان می‌آید. آن وقت آنچه بسیار دارند بدبختی است و آنچنان به فلاکت دچارند که حاضرند روح خود را به چند پول سیاه بفروشند. تناسخی که می‌خواستند در فلزات به وجود آورند در خود آنها به وجود می‌آید، و به جای آن که کیمیا دان شوند، نجاست شئاس، به جای پزشک گدا، به جای مرهم ساز، سورات چپ و اسباب خنده و مضحکه مردم از آب درمی‌آیند. آنهایی که در جوانی از زندگی حقیرانه اکراه داشتند، با دغل بازی‌های شیمیایی به پیری رسیده‌اند و ناچار در بدترین درجات فقر و مسکنت به سر می‌برند و در میان نکبت و تهیدستی که گریبانگیر آنهاست، به جای ستایش و همدردی، چیزی جز سرزنش و تمسخر عایدشان نمی‌شود و از فشار تنگدستی به راههای بد چون جعل و تقلب سکه دست می‌زنند. از این جهت این صنعت نه فقط از تمام امپراتوری روم به زور رانده شد، بلکه بنا به حکم شرعیات مقدس کلیسا ممنوع گردید.» طعنه‌ها و ریشخندهای اگر بیا بهتر از نقاشی‌های پتر بروگل (Peter Brueghel) نیستند که هیرونیموس کای (Hieronymus Cock) اهل آنتورپ آنها را استادانه گراور کرده است. (تصویر ۶۹)

بروگل همین (۱۵۶۹-۱۵۲۵) (Brueghel The Elder) را می‌توان نقاش نادانی‌ها و نقطه ضعفهای بشری دانست، که کیمیاگران را مناسبترین مدل تمهای نقاشی خود دیده بود. پرده نقاشی، آشفتگی و به هم ریختگی وحشت‌آور خانه کیمیاگر را نشان می‌دهد که خود بازتابی از فکر آشفته استاد است. همسر استاد با کیسه پول خالی



تصویر ۶۹: آزمایشگاه کیمیاگران (موزه هنری مشروطیت)

تجسم یک نومیدی خاموش است. دو دستیار او مشغول اجرای عملیاتی بنا به دستور استادند.

یکی از آنها کلاه دلقکها را بر سر دارد که بسیار مناسب چهره ابلهانه اوست. دستیار دیگر، که لاغر و ژنده پوش است در حالی که اکراه و عدم اطمینان از چهره اش می بارد، مشغول کار است. کودکان استاد در جستجوی غذا از گنجی بالا رفته اند، اما تنها چیزی که آنجا یافته اند یک دیگ خالی ست. در گوشه راست تصویر از میان یک پنجره بزرگ منظره دیگری دیده می شود. در مقابل در یک توانخانه، راهبه ای از چند نفر تازه وارد استقبال می کند. اینها اعضای خانواده استاد بخت برگشته اند. خود استاد پس از یک آزمایش نهایی و عدم موفقیت در آن، آواره و ناپدید شده و یکی از مددکاران، خانواده درمانده او را به این سرپناه عمومی آورده است. رویدادهای این قسمت بلافاصله پس از منظره قبلی رخ داده است، چون یکی از کودکان هنوز آن دیگ خالی را که در گنجی بافته بود، بر سر دارد. تصاویر بروگل گویی تمثیلاتی از علم بی ثمر، بلاهت و درمانگی را می نمایانند، و چه تضاد چشمگیری دارند با آن تمثیلات پر از غرور و افتخار هرمسی.

کاریکاتور دکتر راخ مانتل (Rauch Mantel) شئل دودی را که ویلهلم کونینگ (Wilhelm Koning) استادانه ترسیم کرده و در سال ۱۷۱۶ میلادی به چاپ رسیده،

باز هم کیمیاگر را در وضع مشابهی مجسم می کند. (تصویر ۷۰)

مقدار ناقابل مایعی که استاد آن را به زحمت تقطیر کرده، زیاد هم امیدوارکننده نیست و دستهای جاق و چله استاد، دشوار است که مناسب چنین کار ظریفی باشد. حالت و هیئت دکتر راخ مانتل از کوشش رنج آوری حکایت می کند. او با زحمت، موفق به چکاندن دو قطره نمادی از بی ثمری کار کیمیاگر شده است. مشکل بتوان در تصویر این طلاپز پاکوتاه و کندذهن نشانی از راجریکن و آلبرتوس کبیر به دست آورد. کاریکاتور راخ مانتل هنگامی منتشر شد که عصر پهلوانی کیمیاگری سپری شده و از این صنعت جز اسباب ریشخند و استهزا و سرزنش

چیزی نمانده بود. در فصلی دیگر خواهیم دید که آیا قرن هجدهم، این قرن عقل و منطق، چنانکه دیگران در مورد آن قضاوت کرده‌اند، واقعاً عصر معقولیت بوده است یا خیر.



تصویر ۷۰: نوشته‌هایی در برابر کیمیاگر

معروفترین دستاوردهای کیمیاگری

آنکه تکه چوب را طلا کرد
و سنگها را به گهرهای قیمتی بدل نمود
گنج بی پایانی فراهم آورد.
سرودی در ثنای یحیی تعمیددهنده

لویی فیگوریه (Luis Figuer) نویسنده معتبر و توانای مسائل قرون وسطی در سال ۱۸۵۶ میلادی نوشت: «تاکنون علم شیمی به مرحله‌ای رسیده است که اجازه نمی‌دهد تبدیل و قلب ماهیت فلزات را غیرممکن بدانیم. با ویژگی‌های کنونی علم شیمی و مفاهیمی که اخیراً به دست آمده، فرضیه تبدیل فلزات به یکدیگر نامحتمل به نظر نمی‌رسد.» اما در عین حال افزوده است که چنین چیزی تاکنون به واقعیت نپیوسته.

عین این نظریات از جانب ام. برتولو (M. Bertholot) نیز ابراز شده است. او فضلی از کتاب خود را به نام «مبدأ و ریشه‌های کیمیاگری» به مقایسه تئوریهای قدیمی و جدید کیمیاگری اختصاص داده و به این نتیجه رسیده که این تئورها گرچه با هم متفاوتند اما مغایر و مخالف هم نیستند. او می‌گوید: «کیمیاگری، فلسفه‌ای بود

که دگرگونی مواد را به طور منطقی و مدلل توضیح می داد. «ضمناً برتولو به مفهوم اتم و کوچکترین ذره اشاره کرده می گوید: «آنها تصور می کنند که اجسام بسیط از ترکیب تعداد خاصی عناصر متشابه تشکیل شده و کوششهایی به عمل آورده اند تا معادلهای اجسام بسیط را تا حد ارزشهای عددی ساده کنند.»

برتولو از همکاران خود مانند شانکوروا (Chancourtois)، مندلیف (Mendeleef)، نیولندز (Newlands) و مایر (Meyer) نام می برد که سعی در گروه بندی اعدادی داشته اند که نشانه وزن اتمی عناصر هستند. آنگاه به مسائل ریاضی که در نتیجه این کار به وجود خواهد آمد، اشاره می کند.

باور فیکویه و برتولو راجع به تبدیل عناصر به یکدیگر با کشفیات مادام کوری که در اواخر قرن نوزدهم انتشار یافت، به واقعیت پیوست.

امروز ما می دانیم که نه فقط می توان عنصری را به عنصر دیگری تبدیل نمود. مثلاً از جیوه طلا ساخت. بلکه می توان از طریق فعل و انفعالات شیمیایی فلزات جدیدی هم تهیه نمود. بدین گونه رؤیای هزار و هفتصد ساله استادان این فن به واقعیت پیوست. فقط امیدواریم آنهایی که این راز را در اختیار دارند از همان «صفای باطنی» برخوردار باشند که به قول کیمیاگران بدون آن علم هیچ است.

آیا آنچه کیمیاگران در این مورد می دانستند اعتبار و ارزش علمی داشت؟ مشکلی بتوان این مسئله را باور کرد. زیرا اصول کیمیاگری علمی نبود. پس قبل از کاشتن نهال شیمی، اصول هر مسمی باید ریشه کن می شد. برخلاف علوم قدیمه. مثل جراحی که پیوسته با حذف خطاهایش پابرجا ماند. کیمیاگری باید به طور کلی حذف می شد؛ زیرا جراحی از اصول صحیح علمی برخوردار بود، در حالی که پایه های کیمیاگری، نه بر اصول علمی که بر نوعی حکمت فلسفی استوار بود، که این اصول از بنیاد و آغاز، گرایش به سوی عرفان داشتند. ارزشهای کیمیاگری دارای ماهیت معنوی بودند، یعنی هر مسمی برادر عرفانی بود.

اما شگفت آنجاست که به خاطر آوریم، آزمایشات و تجربیات کیمیاگران منجر

به بسیاری از اکتشافات علم شیمی شد، در حالی که اکثر بیماران جان خود را زیر چاقوی جراحی ضد عفونی شده جراحان قرون وسطی از دست دادند. دلیل ناکامی کیمیاگر در یافتن آنچه جستجو می کرد، برخورد و لغزشش با پدیده هایی بود که از قبل وجود آنها را پیش بینی نمی کرد. جا دارد که در اینجا به برخی از این کشفیات اشاره کنیم:

کشف پتاس سوزآور را به آلبرتوس کبیر (Albertus Magnus) (۱۱۹۳-۱۲۸۰) نسبت داده اند. او نخستین کسی بود که به ترکیب شیمیایی شنجرف و سفیداب سرب و اکسید سرب قرمز (سرنج) پی برد. رایموند (رامون) لول Raymond Lully (۱۲۳۵-۱۳۱۵) بیکرینات پتاسیم را تهیه کرد.

باسیل والننتین (Basil Valentin) (قرن پانزدهم) اسید کلریدریک و اتر سولفوریک را کشف نمود.

تئوفراستوس پاراسلسوس (Theophrastus Paracelsus) (۱۴۹۳-۱۵۴۱) روی را که پیش از آن ناشناخته بود، تعریف کرد و همچنین کاربرد ترکیبات شیمیایی را به عالم پزشکی معرفی نمود.

ژان پاپتیست ون هلمون (۱۵۷۷-۱۶۴۴) به وجود گاز پی برد.

یوهان رودلف گلویر (Johann Rudolf Glauber) (۱۶۰۴-۱۶۶۸) سولفات سدیم یعنی همان گلویریت یا نمک گلویر را که خود معتقد بود حجر الفلاسفه است، کشف کرد.

برانت (Brandt) (وفات سال ۱۶۹۲) اهل هامبورگ را کاشف فسفر می دانند. گیامباتیست دلاپورتا (Giambattista della Porta) (۱۵۴۱-۱۶۱۵) اکسید قلع را تهیه کرد.

یوهان فردریک بوتیچر (Johann Friedrich Boetticher) (۱۵۲۳-۱۵۹۶) نخستین اروپایی ای بود که چینی ساخت و بلیس ویزنر (Blaise Vigenere) (۱۵۹۶-۱۵۹۶).

۱۵۲۳) اسید بنزویک را کشف کرد.

همین چند نمونه کافی ست تا نشان دهد سودمندی و بهره‌پژوهشهای کیمیاگران-گرچه فاقد جهت علمی بود-بیش از آنکه نصیب خود استادان فن شده باشد، عاید همه بشریت شده است.

اکنون چند روایت از تبدیل عناصر را بررسی می‌کنیم که از میان گزارشات متعدد، دانشمندانی که در امانت و درستکاری آن جای تردید نیست و فرمانروایانی که به آسانی فریب نمی‌خورند، برگزیده شده‌اند. این گزارشات حقیقتاً مایه شگفتی و ظاهراً به دور از هرگونه فریب و تحمّل‌اند.

گزارش جان فردریک شوایتزر (John Fredrick Schweitzer) که هلوتیوس (Helmetius) نامیده می‌شد و یکی از سرسخت‌ترین مخالفان کیمیاگری بود، حاکی است که قبل از ظهر روز بیست و هفتم دسامبر سال ۱۶۶۶ مردی بیگانه به خانه او آمد. بیگانه سیمایی آمرانه و رفتاری موقر داشت و لباس ساده‌اش همچون لباس منونیت^{*} ها بود. آن مرد ابتدا از هلوتیوس پرسید که آیا حجرالفلاسفه را باور دارد یا خیر و جواب منفی شنید، سپس در جعبه‌ی عاج کوچکی را گشود که در آن سه قطعه از ماده‌ای شنبه‌شیشه‌ی نا‌گوگرد بیرنگ قرار داشت و گفت که این همان حجرالفلاسفه است و او قادر است با همان مقدار کم بیست تن طلا تهیه کند. هلوتیوس قطعه‌ای از آن را در دست گرفت و با سپاس از لطفی که مرد به او کرده بود، ملتسمانه خواهش کرد که مقدار کمی از آن ماده را به او بدهد. مرد به تندی درخواست وی را رد کرد، سپس با لحن ملایم‌تری افزود: «به دلیلی که اجازه افشای آن را ندارد» در برابر همه ثروت هلوتیوس هم حاضر به چنین کاری نخواهد بود. هلوتیوس از او خواست تا برای اثبات ادعایش، فلزی را به طلا تبدیل کند. اما مرد پاسخ داد که پس از سه هفته باز می‌گردد و چیزی را به هلوتیوس نشان می‌دهد که

* Mennonite = یکی از فرقه‌های پروتستان که به نام مؤسس آن Menno Simons به این نام خوانده می‌شود. اعضای این فرقه طرفدار سادگی لباس و کناره‌گیری از سیاست می‌باشند.

باعث حیرت او خواهد شد. بیگانه در روز موعود و سر وقت باز آمد، اما باز هم به بهانه اینکه مجاز به افشای راز نیست از هرگونه عملی خودداری نمود. اما قبول کرد مقدار کوچکی از آن ماده را که «بزرگتر از یذر ترب» نبود، به هلو تیوس بسپارد. و چون هلو تیوس با تردید پرسید که آیا آن ذره کوچک قدرت تأثیر خواهد داشت، مرد دانه را گرفت و آن را به دو نیم کرد، نیمی را در افکند و نیم دیگر را به هلو تیوس داد و گفت: «همین هم برای تو کفایت می کند». در اینجا، هلو تیوس آن عالم شریف و درستکار، نزد بیگانه اقرار کرد که در نخستین ملاقات ذرات کوچکی از آن ماده را جدا کرده و برداشته است. ولی آن ذرات کوچک سرب را نه به طلا بلکه به شیشه بدل کرده اند. مرد به عالم پاسخ داد که «آنچه را برداشته بودی، باید در موم زرد می گذاشتی تا بتواند در سرب رسوخ نموده آن را به طلا تبدیل کند». مرد قول داد که ساعت ۹ روز بعد دوباره به دیدن هلو تیوس بیاید و این اعجاز را برای او اجرا کند. اما نه آن روز نه هیچ روز دیگری باز نگشت. همسر هلو تیوس با اصرار و ابرام از او خواست تا خود به تهیه طلا بپردازد و هلو تیوس با راهنمایی هایی که بیگانه کرده بود، سه دوم (۶۰ گرین) سرب را ذوب کرد، حجر الفلاسه را در موم پیچید و در فلز مذاب انداخت، سرب تبدیل به طلا شد! «ما بید رنگ طلا را نزد طلاساز بردیم و او با نخستین نگاه گفت که تاکنون طلایی خالص تر از آن را ندیده است. و پیشنهاد پنجاه فلورین در برابر هر اونس آن کرد. هلو تیوس در پایان این گزارش می گوید که این قطعه طلا را به عنوان مدرک صدق کیمیاگری نزد خود نگهداشته است. «بگذار فرشتگان مقدس خداوند او را (کیمیاگر ناشناس) که منبع برکت مسیحیت است، حفظ نمایند. این دعایی صادقانه در حق او و همه ما است».

خبر این واقعه همچون شعله های حریق سرکش به هر سو پراکنده شد و سپینوزا، که نمی توان او را در زمره زودباوران دانست، در صدد تحقیق موضوع برآمد. سپینوزا ابتدا به سراغ طلاساز رفت که طلای هلو تیوس را معاینه کرده بود. آنچه طلاساز گفت مطلوب تر از آن بود که انتظار می رفت: یعنی تکه نقره ای را هم که

در حین گدازش در سرب مذاب انداخته بودند، مبدل به طلا شده بود. مطمئناً برشتل (طلاساز) که امین‌الضرب دوک اورانژ بود، از ریزه کاری‌های صنعت خود اطلاع کامل داشت. پس نمی‌توان پذیرفت که چنین مرد مطلعی قربانی یک توطئه حيله‌گرانه شود، یا خود بخواد سپینوزا را فریب دهد. از آن گذشته، هنگامی که برشتل عیار طلا را می‌سنجید بسیاری از معتمدین حضور داشتند. این بار سپینوزا به دیدن هلوئیوس شتافت. مرد دانشمند طلا و بوته‌ای که عملیات در آن انجام شده بود به او نشان داد. هنوز مقدار کمی طلا در آن باقی مانده بود، و به این ترتیب سپینوزا هم مانند دیگران به حقیقت طلاسازی ایمان آورد.

در سال ۱۶۲۱ میلادی پروفیسور مارتینی در ضمن تدریس برای دانشجویان توضیح داد که چرا تبدیل عناصر امری محال است: یکی از دانشجویان با استدلالی زیرکانه پاسخ استاد را داد و این دوئل لفظی تا مدت‌ها طول کشید. سرانجام دانشجو بوته و کوره و سرب خواست و تحت نظر و مراقبت دقیق مارتینی و سایر دانشجویان عمل تبدیل را اجرا کرد. سرب به طلا مبدل شد! دانشجو ظرف آزمایش را به استاد شگفت‌زده داد و گفت: «Domine, Solve mi hunc sillogismum» (آقا، این احکام و استدلال‌ات منطقی را باطل کن) و در برابر مارتینی هیچ نگفت. پس از این واقعه، مارتینی در «رساله‌ای در منطق» اعتقاد کامل خود را به موضوعات کیمیاگری بیان داشته است. در سال ۱۶۴۸ میلادی لابوژاردیر (Labujardière) استاد کیمیاگر که مرگ خود را نزدیک می‌دید به دوستش ریختهاوسن (Richthausen) در وین نامه‌ای نوشت و از او خواست تا نزد وی بشتابد، زیرا می‌خواهد حجرالفلسفه‌ای را که نزد خود دارد و در یک صندوقچه کوچک نگهداری می‌کند، به او بسپارد. ولی ریختهاوسن با تمام عجله‌ای که به خرج داد، زمانی به پراگ رسید که دیگر دیر شده بود. به هر حال آن صندوقچه پیدا شد. یکی از نجیب‌زادگان برهم به نام کنت شلیک (Schlick) که لابوژاردیر در خدمت او بود، مدعی مالکیت آن صندوقچه شد، اما ریختهاوسن با تمهیداتی یک نمونه بدلی از آن را تهیه کرده به کنت برگرداند و جعبه

اصلی را با خود به دربار امپراتور برد. فردیناند سوم که خود کیمیاگر بود و طفره‌زنی کیمیاگران را خوب می‌شناخت، تمام جوانب احتیاط در برابر خدعه و فریب را به عمل آورد. در حین آزمایشات که شخص امپراتور مجری آن و کنت روتز (Rutz) مدیر منابع زیرزمینی نیز حضور داشت، به ریختهاوسن اجازه شرکت در این عملیات داده نشد. امپراتور توانست با یک «گرین» از گرد جعبه، دو پوند ونیم جیوه را تبدیل به طلای خالص کند. به یادبود این واقعه دستور ضرب سکه‌ای داده شد که بر روی آن تصویر آپولو خدای خورشید نقش بسته است که عصای مرکوری بردست دارد و بر آن چنین نوشته شده: «دگرگونی‌های الهی در پراگ فراهم آمد، شانزدهم ژانویه سال ۱۶۴۸ در حضور اعلیحضرت فردیناند سوم (تصویر ۷۱) امپراتور که هنوز



تصویر ۷۱: مدال یادبود ۱۶۵۸، پراگ

اطمینان کامل نیافته بود، آزمایش دیگری انجام داد و بار دیگر موفق شد. از ریختهاوسن با اعطای لقب «بارون کااوس» تجلیل به عمل آمد. او نیز در سراسر آلمان آنقدر به سیر و سفر ادامه داد و هرجا رسید به طلاسازای پرداخت تا آنکه گرد جعبه به پایان رسید.»

استاد دانشگاه فرای‌برگ، وولفگانگ دینهایم (Wolfgang Dienheim) که قبلاً

به صنعت کیمیاگری شکاک بود، با شواهدی که پیش آمد ناچار از پذیرش واقعیت امکان تبدیل عناصر شد. کیمیاگری که موفق به تغییر عقیده او شد الکساندر ستون (Alexander Sethon) مشهور اسکاتلندی بود. ستون این صنعت را از یک هلندی کشتی شکسته به نام جیمز هاوسن (James Haussen) که مدتی او را نزد خود پناه داده بود فرا گرفته بود. در سال ۱۶۰۲ میلادی ستون سفر منحوس خود را در سراسر اروپا آغاز کرد. کریستیان دوم الکتور ساکسونی که شواهد و مدارک وسیعی دال بر قدرت طلسم سازی ستون به دست آورده بود، فرمان زندانی کردن او را صادر کرد. استاد بخت برگشته را با میله های نوک تیز آهنی شکنجه دادند، با سرب مذاب داغ کردند و با آتش سوزاندند، شکنجه گران از خستگی از پای درآمدند، اما ستون راز خود را فاش نکرد. او سرانجام به یاری یکی از نجیب زادگان لهستانی به نام سندی وگیوس (Sendivogius) که خود کیمیاگر بود از زندان گریخت، اما مدت کوتاهی پس از آزادی وفات یافت. ستون در طی سفرش در سوئیس با وولفگانگ دینهایم ملاقات کرد. آنها با یک کشتی از زوریخ به بال سفر می کردند و هنگامی که کشتی آنها به بال رسید، ستون به پروفیسور گفت: «شما، در تمام طول سفرتان به صنعت کیمیاگری ناخته اید، و من وعده پاسخی را به شما داده ام. این پاسخ نمایش خواهد بود، و من منتظر فرد دیگری هستم که مایلم او را نیز مجاب کنم.» اشاره ستون به زوینگر (Zwinger) استاد دانشکده داروسازی بنال و مؤلف کتاب "تاریخچه داروسازی آلمان" بود. پس هر سه برای آزمایش بزرگ به خانه یک معدنچی رفتند. زوینگر ورقه های سریبی با خود آورده بود. آنها بر ستر راه خود بوته ای را از یک زرگر به عاریت گرفتند و از داروگری هم مقداری گوگرد عادی خریدند. نه زرگر را ستون انتخاب کرده بود و نه داروگر را، و نه حتی دست به چیزی زده بود. آنها در خانه معدنچی اجاق را روشن کردند، سرب و گوگرد را در بوته ریختند و روی آتش گذاشتند. پس از ربع ساعت ستون گفت: «اکنون این کاغذ کوچک را در سرب مذاب بیندازید، اما دقت کنید درست میان دیگ بیفتد و چیزی

بر آتش نریزد.» این کار را انجام دادند، دینهایم نقل می‌کند که آن تکه کاغذ محتوی یک گرد زرد بود، اما مقدارش آنچنان کم بود که من به سختی توانستم آن را ببینم. پانزده دقیقه دیگر، با میله‌های فلزی محتویات بوتله را به هم زدند سپس آتش را خاموش کردند و سرب تبدیل به طلای خالص شد. ستون روبه‌دو استاد بهت‌زده کرد و گفت: «پس آن همه فضل فروشی‌های شما چه شد؟ آیا تحقق این واقعیت را که قوی‌تر از سفسطه‌های شماست به چشم خود دیدید؟» طلای تهیه‌شده را به قطعاتی تقسیم کردند و قطعه‌ای از آن را زوینگر به عنوان یادگار برداشت. این قطعه طلا تا چندین نسل در خانواده او باقی بود، تا اینکه یکی از اعضای خانواده که کیمیاگر ناموفق بود برای ادای دیونش مجبور به فروش آن شد. دینهایم در پایان گزارش خود افزوده است: «شما بی اعتقادان احتمالاً به این داستان واقعی خندیده‌اید، اما من زنده‌ام و همیشه آماده خواهم بود تا آنچه را دیده‌ام شهادت دهم. زوینگر نیز در قید حیات است و او نیز خاموش نخواهد ماند و حاضر است گواه اظهارات صادقانه من باشد.» هنگامی که الکساندر ستون در اثر جراحات شکنجه وفات یافت، حجرالفلاسفه باقی مانده را به منجی خود، سندی وگیوس سپرد. سندی وگیوس نیز بارها دست به عملیات ناموفق طلاسازی زد و به زودی همچون استاد فقیدش به شهرت رسید. امپراتور رودلف دوم او را به دربار فراخواند و در پراگ با احترام بسیار او را پذیرا شدند و مورد عنایت قرار دادند. ادب حکم می‌کرد که استاد این همه لطف را به ترتیبی قدردانی نماید، پس بهتر آن دید که کمی از حجرالفلاسفه را که نزد خود داشت به امپراتور اهدا نماید. امپراتور رودلف موفق شد با مقدار بسیار کمی از آن گرد زرد رنگ طلا بسازد. به دیوار اتاقی که این عملیات در آن اجرا شده بود، لوحه‌ای مرمرین با این مضمون نصب شد: «ای کاش هرکس دیگر به همان کمالی نائل شود که سندی وگیوس لهستانی نائل شد.» مردخای دلی (Mordecai of Delle) شاعر دربار که از علاقه‌مندان کیمیاگری بود به مناسبت این رویداد مهم، اشعاری طویل و پرازگرافه سرود و به سندی وگیوس لقب مشاور

اعلیحضرت داده و مدالی با تمثال امپراتور اهدا شد. سندی وگیوس پس از ترک پراگ و پشت سر گذاشتن چند ماجرای تأسف بار، سرانجام به لهستان رسید. در سال ۱۶۰۴ میلادی فردریک، دوک وورتمبرگ، او را نزد خود فراخواند.

در اشتوتگارت و در قصر فردریک استاد کیمیاگر در چندین آزمایش حیرت‌انگیز موفق به تهیه طلا شد. این امر باعث آشفتگی کیمیاگر دربار یعنی کنت مولنفلز (Mullenfels) گردید و برای آنکه از رقیب نیرومندی چون سندی وگیوس خلاص شود، تدبیری اندیشید. او استاد کیمیاگر را متقاعد کرد که دوک در صدد زندانی کردن او است. قبولانندن چنین غیرنگی آن هم به آدمی که هنوز سرنوشت شوم استادش را به خاطر داشت کار زیاد مشکلی نبود. استاد شبانه از دربار گریخت، سواران مولنفلز راه را بر او بستند، دار و ندار او را بردند و در ضمن حجرالفلاسفه را هم با خود بردند. همسر سندی وگیوس شکایت به دربار برد و امپراتور پیکی نزد فردریک فرستاد و از او خواست تا مولنفلز را به فرستادگان او تسلیم کند. دوک که گسترش دامنه ماجرا را به نفع خود نمی‌دید، دستور داد مولنفلز را به دار بزنند. مولنفلز در جامه‌ای پوشیده از پولکهای طلایی په‌دار زده شد و چوبه دار را زنگار کرد.

اما حجرالفلاسفه ربوده شده هرگز یافت نشد و برای سندی وگیوس که دیگر قادر به جبران از دست داده خود نبود پایانی غم‌بار به بار آورد.

در اینجا به نقل یکی دیگر از وقایع مشهور می‌پردازیم؛ که گرچه هیچ شاهی آن را گواهی نکرده است، اما به دو دلیل به گروه داستانهای ما مربوط می‌شود: نخست آنکه به نظر می‌رسد گزارش مؤلف نشانی از حقیقت در خود داشته باشد. دلیل دیگری که واقعیت قضیه را قابل قبول جلوه می‌دهد، ثروتمند شدن ناگهانی استاد است. قهزمان این داستان نیکلا فلامل (Nicholas Flamel) مشهور است (۱۳۳۰-۱۴۱۸) که مدت‌ها نام او هم مورد تکریم و ستایش هرمسی‌ها و هم مردم عادی فرانسه بوده است.

فلامل را باید از بسیاری جهات در میان استادان صنعت یک استثنا به شمار آورد: «زیرا در حالی که در طی قرون و در میان همه ملل اکثریت کیمیاگران از سرسپردگی خود به کیمیا، حاصلی جز فریب و اغفال و ذلت و فلاکت و نومیدی به دست نیاورده‌اند، نیکلا فلامل پیوسته از نیک‌بختی و آسودگی برخوردار بوده است. فلامل به جای آنکه دارایی خود را صرف و خرج «کارهای بزرگ» نماید، برعکس با سرمایه‌ای محدود و با صرفه‌جویی و در مدتی بسیار کوتاه، به ثروتی بزرگ و گنجی عظیم دست یافت. او ثروت خود را وقف مؤسسات خیریه نمود و بدین سان نامش جاودانی و یادش گرامی ماند.»

فلامل یک کاتب بود و بی‌شک در میان کتابهای متعددی که از آنها نسخه‌برداری می‌کرد، تعدادی رسالات کیمیاگری نیز یافت می‌شد. اما هیچ‌کدام از آنها به قدر آن کتاب که به دو فلورین خریده بود - توجه او را جلب نکرد. «کتابی بود بسیار قدیمی، بزرگ و تذهیب شده که نه بر کاغذ و پوست معمولی، بلکه بر پوست اعلای درختان جوان نوشته شده بود.» فلامل می‌گوید که به یاری این کتاب و همچنین نظریات و اطلاعات به دست آورده‌اش از یک دکتر یهودی که طی سفر زیارتی به اسپانیا با او آشنا شده بود، توانست راز کیمیا را کشف نماید. همسرش تنها دستیار او در این آزمایشات بود و هنگام ظاهر شدن طلا در بوتۀ او نیز حضور داشت. فلامل این رویداد به یادماندنی را چنین وصف می‌کند:

«این واقعه مقارن ظهر روز دوشنبه، هفدهم ژانویه سال اصلاح بشریت در سال ۱۳۸۲ میلادی در خانه من و در حضور پرنلا (Perenella) (همسرش) روی داد. «بعدها، من توانستم با پیروی واژه به‌واژه کتابم، باز در همین خانه و در حضور پرنلا در حدود ساعت پنج بعد از ظهر، از جیوه معادل هم وزن آن سنگ احمر به وجود آورم، و آن را به همان مقدار طلای ناب تبدیل نمایم. طلای به دست آمده با نرمی و انحنایذیری بیشتر بسیار مرغوبتر از طلای معمولی بود. بگذارید، عین حقیقت را بگویم: من سه بار طلا ساختم و آن هم به یاری پرنلا، که به اندازه خود

من با این عملیات آشناست، زیرا همیشه در آزمایشات دستیار من بوده است و من مطمئنم که اگر خود او نیز به تنهایی دست به آزمایش می زد به مقصود می رسید.

«درواقع نخستین باری که من به نتیجه مطلوب رسیدم، به قدر کافی طلا تهیه کردم، اما از تماشا و تأمل در اعجاز طبیعت که درون ظرف آزمایش صورت می گرفت لذت وافری به من دست می داد...

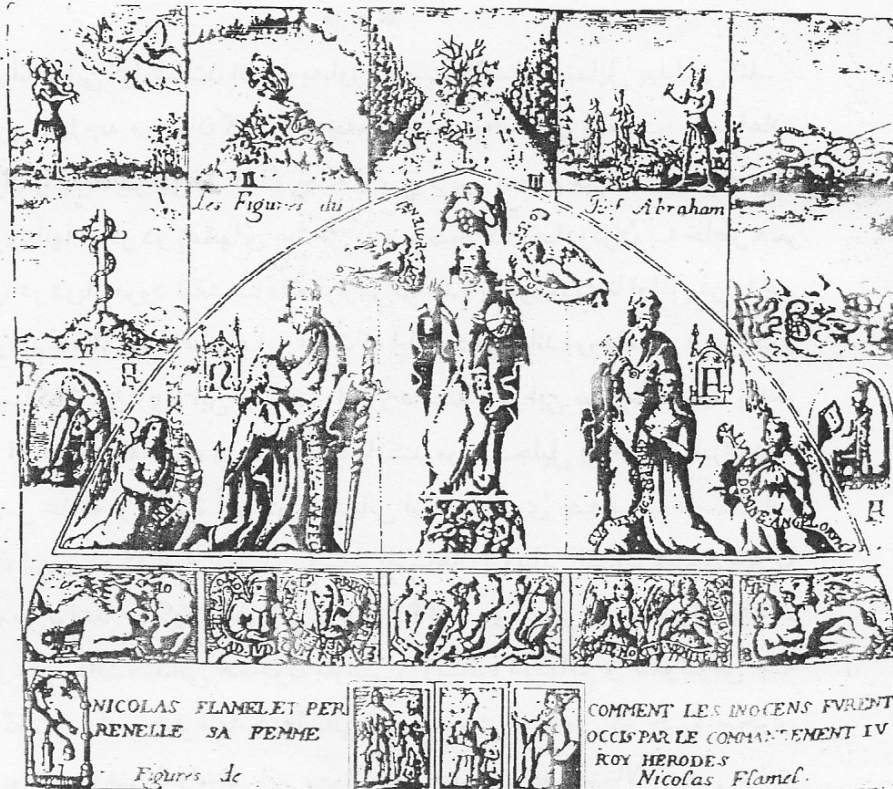
«من تا مدت ها بیم آن داشتم که پرنلا قادر به پنهان کردن خوشحالی بیش از حدش - که من آن را با شادی خود می سنجدیم - نباشد. و می ترسیدم مبادا کلمه ای از راز این گنج بزرگ را که نصیب ما شده به خویشان و ندانان بروز دهد؛ چه، شادمانی بی حد، فهم و درک و سنگینی و وقار آدم را زائل می کند، اما لطف خداوند بزرگ نه فقط با اعطای این موهبت شامل من شده است، بلکه به لطف او همسری دارم دانا و عفیف، که با توان عقل و منطق خود، آنچه انجام دهد عقلانی است، و دارای آنچنان احتیاط و بصیرتی است که زنان، معمولاً کمتر از آن برخوردارند.

«بالاخر از همه اینکه زنی پارسا و دیندار است و اکنون با سنین عمری که بر ما رفته و بدون داشتن اولاد - همچون من - فقط به یاد خداوند است و خویشن را وقف امور خیریه نموده است.»

نیکلا و پرنلا، چهارده بیمارستان، سه نمازخانه و هفت کلیسا بنا نهادند و موقوفاتی به عنوان عایدی برایشان تعیین کردند. «آنچه در بولونی ساخته ایم کمتر از پاریس نیست. از آن همه اعانات و نیکوکاریهایی که هر دوی ما بویژه در مورد کمک به کودکان یتیم و بیوه زنان کرده ایم سخنی نمی گویم، زیرا اگر مجبور بودم نام آنها را به بهانه نیکوکاری فاش سازم، اجری دنیوی می یافتم و برای آنها نیز زیاد خوشایند نبود.» سخنان فلامل آنچنان لحن متواضعانه و بی ریایی دارد که مشکل بتوان آنها را اظهارات و شهادت یک شیاد دانست.

در زیر یک طاقی که فلامل در گورستان معصومین مقدس (Holy Innocents) بنا کرده است «راز بزرگ» به صورت یک نقاشی دیواری نمادپردازی شده است.

(تصویر ۷۲)



تصویر ۷۲: نقشی برجسته از عالم جادوگری

موفقیت‌های منتسب به فلامل جنبش سرنوشت‌سازی در کیمیاگری به وجود آورد و باعث شهرت و محبوبیت این صنعت گشت.

با خواندن این گزارشات، انسان به‌باور واقعیت طلاسازی تمایل پیدا می‌کند. در برابر آنها چه می‌توان گفت؟ گرچه، شاید هم به‌احتمال ضعیف، پادشاهان، کیمیاگران را به‌خاطر نبوغشان در حيله‌گری و فریب محترم می‌داشتند و نه توان کیمیاگری آنها. مگر در زمانهای بعد از آن هم نبود که جادوگران به‌خاطر هنر تردستی، در دربار مورد تفقد شاهانه قرار می‌گرفتند؟ به‌طوری که تا اوایل قرن اخیر هم این رسم برقرار بوده. مسئله این است که آیا خود فردیناند، رودلف و فردریک و دیگر کیمیاگران درباری، این صنعت را باور داشتند؟ در این صورت، بعید به‌نظر می‌رسد افرادی را که قصد فریب آنها را داشتند مورد تجلیل و احترام قرار داده باشند. پس علاقه و انگیزه آنها در پشتیبانی از کیمیاگری چه بوده است؟ آیا قصدشان این بوده که از این طریق به‌سایر پادشاهان اروپایی نشان دهند که با ثروتشان می‌توانند جنگهای طولانی برپا کنند؟ از سوی دیگر در برابر اظهارات زیرکانه و متین دانشمندانی همچون مارتینی، زوینگر، دینهایم و هلوئیوس چه می‌توان گفت؟ آیا می‌شد آنها را به‌آسانی فریفت، حتی هنگامی که خود مجری آزمایش بودند. به‌عنوان راه‌حل این معما گفته شده است که احتمالاً زفیقی موافق در زمان لازم، با تمهیداتی از یک مخفی‌گاه، ماده‌ای طلادار در بوتۀ آزمایش قرار می‌داد. چنین استدلالی، شیطان و یعلزوب را به‌یک چوب می‌راند. چه کسی باور می‌کند که این عالمان قربانی چنین حماقتی گردند!

از آن گذشته این ماده طلادار که می‌توانست مقدار زیادی از فلز پست را به‌طلا تبدیل کند چه بوده است؟ پس فلز پست کجا می‌رفت و چه می‌شد؟ یک چنین ماده‌ای می‌بایست به‌قدر خود حجرالفلاسفه شگفت‌انگیز بوده باشد. آیا همه این عالمان شریف قصد فریب دوستان خود را داشتند؟ اگر نداشتند پس چرا در میان

رسالات علمی خود شوخی و استهزا جای می دادند. شاید این دانشمندان که سابقاً به شدت با کیمیاگری مبارزه کرده بودند، اکنون برای ترویج باور خود به این صنعت دلائل دیگری داشتند. با اطمینان خاطر می توان گفت که انگیزه آنها سنجیده و موجه بوده است، زیرا هیچ یک از این افراد حاضر نبودند برای امری بیهوده حرقه و الای خود را به مخاطره اندازند. از هر راهی که مسئله را مورد بررسی قرار دهیم، بازهم معما باقی می ماند، و هنوز هیچ استدلالی نتوانسته است رایحه تجلی شگفت انگیز این رویدادها را از آنها بگیرد.

میراث نفرین شدگان

«با همه شباهت به خدا، باز هم
همان نمونه تأسف باقی خواهی ماند.»
گوته، ناپلست

در گذشته بسیاری از دانشمندان، کیمیاگری را همراه با سایر علوم متداول زمان همچون جغرافی، ریاضی و جز آن می آموختند. اما استیادانی هم بودند که یگانه شیفتگی آنها حجرالفلاسفه بود و بس. در حالی که همه صفات و کیفیات عقلانی و اصول اخلاقی از کیمیا فیضان می یافت، در این صورت آیا لزومی داشت به دیگر رشته های علوم هم پرداخت؟ آنها صنعت هر مسمی را به عنوان بخشی از علوم فرا نمی گرفتند، بلکه این صنعت برای آنها همه چیز از جمله صیانت نفس و پرورش فکر را هم در بر می گرفت. این «متخصصان»، بدون آنکه کاتولیک مقبول عموم (Orthodox) باشند، عارف بودند. آنها دانشمندانی بودند که از علوم دوران خود پیروی نمی کردند و صنعتگران قادر به آموختن آنچه می دانند به دیگران نبودند. آنها فرقه اشتقاق طلب و کودکان مسئله ساز جامعه خود بودند.

چنانکه بسیاری از روانکاوان نشان داده اند، در تمثیلات و اعمال کیمیاگری

نوعی حالت روان‌پریشی وجود دارد. اشتیاق کیمیاگران به‌پرسیدگی و فساد و آزمایشاتشان با مواد نفرت‌انگیز، علاقه آنها به‌نظر بازی شهوانی و ستایش از همافروdit (دوجنسی) و غیره همه دال بر این حالت است. اگر این مطلب واقعیت داشته باشد، کیمیاگران را باید با تحلیل‌های فروید از هنرمندان سنجید. زیرا در هر دو مورد ناهنجار، آنچه با ارزش است، «بهترین» را می‌آفریند. یا همانگونه که خود کیمیاگران می‌گویند، در پی گندیدگی و فساد بلافاصله مرحله تلطف و تعالی فرامی‌رسد. اصول عقلانی و اخلاقی مکتب، برای استاد کیمیاگر تنها جنبه نظری نداشت، بلکه او می‌خواست منزه زندگی کند و پرهیزکار و بامحبت باشد، زیرا خوب می‌دانست که اکسیر فقط برای شایستگان ظاهر می‌شود. اما مفهوم «خوب» برای یک کیمیاگر با مفهومی که جامعه از آن داشت، یکسان نبود.

چه رهبران روحانی و چه فرمانروایان دنیوی، همیشه در قضاوت خود نسبت به کیمیاگران دچار شک و دودلی بوده و هرگز نتوانسته‌اند در مورد اینکه استادان هرمسی را به‌عنوان عالمان بی‌آلایش با آغوش باز بپذیرند و یا آنها را به‌عنوان شیادان موهن به‌مقدمات از خود برانند، تصمیمی قاطع بگیرند.

این مسئله که آیا می‌توان طلا ساخت یا نه یک موضوع فرعی تلقی می‌شد و از اواسط قرن چهاردهم تا شانزدهم واقعیت این صنعت به‌طور اعم پذیرفته شده بود، به‌طوری که حتی در قوانین نیز غالباً از حقیقت مسلم طلاسازی ذکری به‌میان آمده است. در سال ۱۶۶۸ میلادی، کیمیاگر کیرچف (Kirchof) از صیدراعظم شهر برسلو، ذیلمی دریافت کرد که فعالیتهای کیمیاگری او را از نظر قانون معتبر شناخته بود.

گرچه هیچ‌یک از پاپ‌های قرون وسطی، علاقه‌مندی و دخالت آشکاری در کیمیاگری نداشتند، اما در بین آنها کسی هم به‌بدبینی پاپ ژان بیست و دوم نبود که حکم وی علیه کیمیاگری چنین آغاز می‌شود (۱۳۱۷ میلادی):

«کیمیاگران بدبخت چیزی را که ندارند قول می‌دهند. آنها گرچه خود را دانا و

حکیم می‌پندارند اما در همان چاله‌هایی سرنگون می‌شوند که برای دیگران کنده‌اند. تظاهر آنها به‌استادی در کیمیاگری بسیار مسخره است. و هنگامی که از بانیان قدیمی تر این صنعت نام می‌برند و اتخاذ سند می‌کنند، بر جهل خویش صحنه می‌گذارند. زیرا با آنکه نتوانسته‌اند مجهول آنها را خود کشف نمایند، هنوز دل به‌امید کشف آن در آینده بسته‌اند.» در حالی که چند سال قبل از این فرمان، آرنولدوس ویلاتوانوس (Arnold of Villanova) در دربار پاپ به‌انجام دو آزمایش موفقیت‌آمیز در تهیه طلا نائل شده بود.

کیمیاگراورلیوس اوگورلی (Aurelius Augureli) شعری در مدح کیمیاگری سرود و آن را به پاپ لئو دهم تقدیم کرد و انتظار پاداشی پرسخاوت و سنگین را از پاپ داشت. اما پاپ لئو دهم پاسخی هوشمندانه و پرکنایه به‌او داد که بسیار مشهور است. پاپ کیسه پول بسیار زیبا- اما خالی- به‌او هدیه نمود، یعنی کسی که قادر به تهیه طلاست، فقط احتیاج به یک کیسه خالی برای نگهداری آن دارد!

پادشاهان قرون وسطی نسبت به موضوع کیمیاگری زیاد هم بی تفاوت نبودند. در سال ۱۳۸۰ میلادی شارل پنجم، پادشاه فرانسه، کیمیاگری را ممنوع اعلام کرد، و استاد نگون‌بختی که این قانون را نادیده گرفته بود، دستگیر شد اما توانست از چوبه دار جان سالم به‌در برد. پس از مرگ شاه این قانون هم منسوخ شد.

در سال ۱۴۰۴ میلادی، هانری چهارم، شاه انگلستان، فرمانی با این مضمون صادر کرد:

«از این پس، به موجب قانون کیفر جنایت، نه کسی مجاز است با کیمیاگری طلا و نقره تهیه کند و نه کسی حق دارد برای موفقیت در طرح‌های خود دست به شیادی و دغل بزند.»

گرچه این قانون بین کیمیاگری واقعی و شیادی تمایزی قائل شده است، اما نه استادان هرمسی به آن توجه نمودند و نه کلاهبرداران.

جمهوری ونیز در سال ۱۴۱۸ میلادی کیمیاگری را ممنوع اعلام کرد، اما تأثیر این

قانون در آنجا نیز بیشتر از حکم شاه انگلیس نبود. با آغاز و شیوع سرمایه‌داری، نگرش پادشاهان نسبت به کیمیاگری دستخوش تغییر شد. بوی طلا- یعنی قدرت- از هر سو که به مشام شاهان و شاهزادگان می‌رسید، آنها را رنوف و بخشنده می‌کرد. اما به محض آنکه از آنچه می‌پنداشتند مأیوس می‌شدند، به کیفی‌های بیرحمانه‌ای دست می‌یازیدند که از قوانین قرون وسطایی نیز سنگین‌تر بود.

هوس و آرزوی طلا و علاقه به موضوعات علمی سبب شد که چند تن از شاهان خود مبادرت به آموختن فنون کیمیاگری نمایند. در این میان می‌توان از رودلف دوم (۱۵۵۲-۱۶۱۲) و فردیناند سوم (۱۶۵۷-۱۶۰۸) نام برد که از نظر مادی و معنوی حامی کیمیاگران بوده‌اند.

با آنکه بسیاری از علمای الهیات با خود کیمیاگری مخالفتی نداشتند، اما به این نتیجه رسیده بودند که فلسفهٔ هرمتی با اصول عقاید کلیسا مطابقت نمی‌کند، و نقل قولهایی که کیمیاگران از آیه‌های انجیل می‌کردند، باعث فریب آنها نمی‌شد. فروتنی ظاهری هرمتی‌ها ستار غرور نفرت‌انگیزشان بود و تعلیماتشان راه سعادت‌آمیزی را نشان می‌داد که با آنچه کلیسا تجویز می‌کرد همانند نبود.

در فصل قبل گفتیم که صنعت کیمیاگری، مانند هر غور و بررسی دیگر در مورد پدیده‌های طبیعی، دانشی باطل و ملعون به حساب می‌آمد که با دو گناه کبیره هم مربوط می‌شد: نخست آمیزش زنان با فرشتگاه مطرود و دیگری گناه آدم ابوالبشر به خاطر خوردن میوهٔ ممنوعه یعنی گناه آغازین.

چنانکه قبلاً هم گفته‌ایم، فلسفهٔ هرمتی شدیداً به گنوستیسیسم وابسته بود: مار نمادی است که از گنوستیک‌ها اقتباس شده است.

تفاوت بنیادی گنوستیسیسم و اصول کلیسای کاتولیک در برداشتهای متضاد آنها از مفهوم «گناه» نهفته است. کلیسای مقبول عموم، گناه آغازین و جیلی را با فروتنی پذیرفت و اعتراف کرد که یگانه راه ممکن برای آمرزش گناه فرونشاندن خشم «پدر» رنجیده‌خاطر و آشتی با اوست و هنگامی که «پسر» داوطلبانه خود را

قربانی کرد، این آشتی رخ داد: خون پسر گناه آدم را شست. اما بودند کسانی - بسیاری از فرقه‌های گنوستیکی - که خطای خود را به گردن نمی‌گرفتند، مسبب رفتار حضرت آدم را در بی‌عدالتی خود خداوند می‌دیدند، و آدم را از گناه بری می‌دانستند.

چنانکه قبلاً اشاره کرده‌ایم، آنها اظهار می‌داشتند که خالق دنیای مادی، کسی جز همان سازنده ناشی جهان ناقص و معیوب نیست. او خدای عهد عتیق و همان خدای حسودی است که ملت یهود را تحریک کرد تا مسیح (ع) (کریستوس) را از میان بردارند و در نتیجه توطئه «پدر» بود که «پسر» کشته شد. بدین سان گنوستیکها با وارونه کردن اتهام، احساس گناه خود را متوجه متهم‌کننده یعنی «پدر» رنجیده‌خاطر می‌نمودند.

از قرار معلوم، کیمیاگران اولیه در این مفاهیم شریک گنوستیکها بودند و شاید نشانه‌های ویژه آنها - درخت و مار - برایشان نمادگر رویدادهای باغ عدن بوده است. اینکه آیا استادان متأخر این صنعت هم از معنی این نشانه‌ها آگاه بودند و منشأ مکتب خود را می‌دانستند یا خیر هنوز روشن نیست.

به هر حال کیمیا این خصوصیت بدعت‌گذاری را حفظ کرده بود که نیل به برترین را از طریق معرفت (سوفیا) می‌دانست و معتقد بود که روح و نفس باید «یکی» شوند، یعنی ایمان همان دانش است.

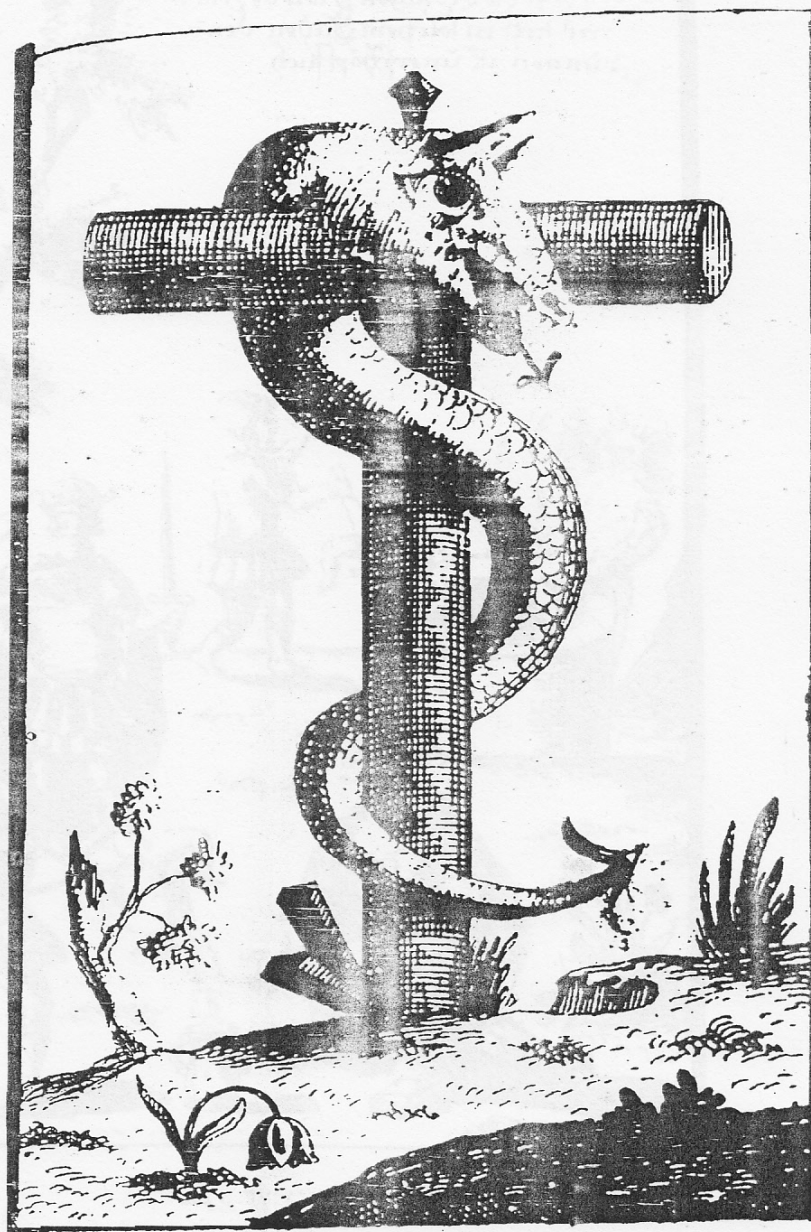
با آنکه نماد مرحله چهارم از مراحل کیمیاگری ریختن خون بر زمین است، اما در صور خیال غنی کیمیاگران، منجی مصلوب دیده نمی‌شود زیرا کیمیاگران به جای مسیح مصلوب، کشتار کودکان معصوم را به دست هیروдіس پادشاه یهود - پدر گناهکار و شریر مردم - نقش می‌کنند. (تصویر ۷۳)

فلامل (Flamel) مرحله ششم از مراحل را با ماری مصلوب نمایش می‌دهد که اشاره به رستگاری گنوستیکی از طریق معرفت است. (تصویر ۷۴)

در تصاویر هرمسی لمبیرینک، ناسازگاری و برخورد آشکار میان پدر و پسر



تصویر ۷۳: کشتار بی گناهان



تصویر ۷۴: انعی مصلوب

نشان داده می‌شود. سپس هم روح و هم عقل، مردو باعث آشتی و سازش آنها می‌گردند.

اما پیش از آنکه پدر و پسر باهم آشتی کنند، باید از یکدیگر جدا شوند. روح می‌گوید:

«بدین سو بیا، من تو را به هر جا رهنمون خواهم بود

تو را به قلّه رفیع‌ترین کوه‌ها خواهم برد

تا از آنجا شاهد عظمت زمین و دریا باشی

و از آن پس لذت واقعی را دریابی.»

تثلیث گنوستیکی - پدر، مادر و پسر - در طرح‌های اولیه کلئوپاترا دیده می‌شود. بر ذوایر اسرارآمیز سمت چپ تصویر، علائم قدیمی طلا و نقره و جیوه که باید با خانواده آسمانی همانند شوند، نقش شده‌اند.

اشاره هرمس تریس مگیستوس نیز هنگامی که می‌گوید: «خورشید پدر او و ماه مادر اوست» به عنصر زن تثلیث است. کیمیاگران همیشه قائل به تثلیث در ثلث عالم کبیر بوده‌اند؛ مثلی که زاویه‌های آن را خورشید و ماه و حجر الفلاسفه تشکیل می‌داده‌اند.

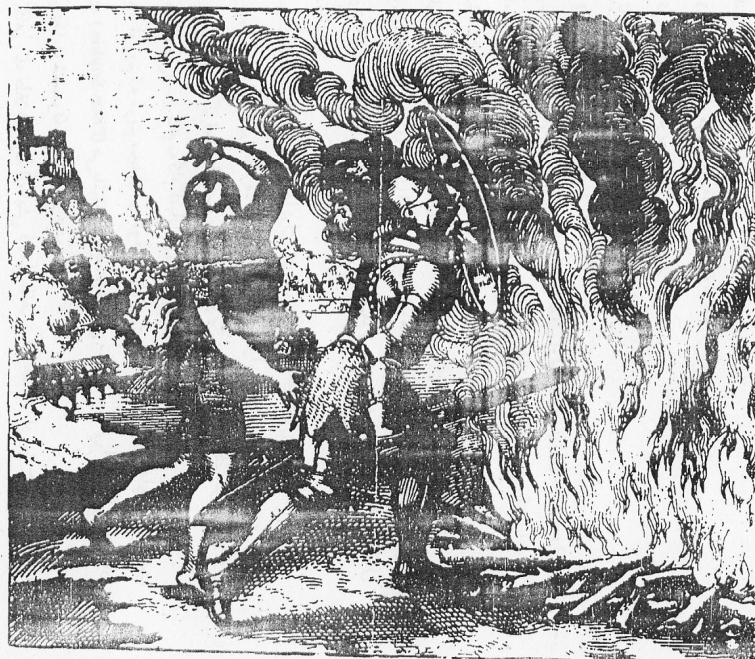
اهمیت فراوانی که هرمسی‌ها برای زن قائل شده‌اند نیز قابل توجه است.

در سیاه‌قلم‌های مایر، باکره - همچون جده‌اش حوا - اغواگر است. (تصویر ۷۵)

در تصویری دیگر نماد طبیعت برای کیمیاگریک زن است و کیمیاگر ردپای او را که به کمال می‌رسد گام به گام دنبال می‌کند. (تصویر ۷۶)

به یاد آوریم که مریم مجدلیه و سوفیا، مهم‌ترین و فعالترین چهره‌های کتاب دین - معرفت (Pistis-Sophia) می‌باشند، و تجسم زمینی مادر آسمانی از ویژگی‌های بارز اصول عقاید شمعون مغ به‌شمار می‌رود.

هنگامی که طلا در بوتّه آزمایش فلامل ظاهر شد، همسر او نیز حضور داشت و در یک رساله کیمیاگری به نام "کتاب خاموش" (Liber Mutus)، توصیه شده است که پیش از آغاز کار، کیمیاگر و همسرش در برابر کوره زانو زده دست به دعا بردارند.



تصویر ۷۵: طبیعت معلم طبیعت



تصویر ۷۶: کیمیاگر در طلعت کاهش م ک

وحدت نفس و روح، وحدت جوهر نرینه و مادینه، قرینه خود را در آسمان دارد: خورشید پدر است و ماه مادر. سوفیا با دلدادۀ آسمانی خویش پیوند زناشویی بسته است.

اهمیتی که اوفیت‌ها به زنان می‌دهند، به احساس حق‌شناسی آنها نسبت به سوفیا مربوط می‌شود که راه دانش را به آنان نمایاند.

از همان آغاز مسیحیت، رهبران کلیسا علیه این همه تجلیل و ستایش از زن به‌ستیزه برخاسته‌اند. پولس رسول، در نخستین رساله به کورنیتان، آشکارا می‌گوید: «زنان باید در کلیسا ساکت باشند، زیرا آنها اجازه سخن گفتن ندارند. همانگونه که شریعت می‌گوید آنها باید تابع بودن خود را بپذیرند. اگر می‌خواهند پی به‌مطلبی برند، باید در خانه از شوهران خویش پیروند زیرا برای یک زن بسیار زشت است که در کلیسا صحبت کند.» (باب ۱۴، آیات ۳۴/۳۵)

باز هم پولس رسول تأکید می‌کند که «مرد تصویر خدا و بازتاب جلال اوست، درحالی که زن بازتاب جلال مرد است.» (رساله I: باب ۱۱، آیه ۷)

بخش دوم

قرون وسطی

مجموعه‌ای از مطالب گوناگون مربوط به جادو در عصر قبل از اعراب

اکنون صنعت هرمنسی و استادان برجسته این فن را به حال خود گذاشته به قرون وسطی بازمی‌گردیم. به نظر می‌رسد در حدود هفتصد سال از توسعه جادو جلوگیری به عمل آمده و یا حتی از میان برداشته شده باشد. کلیسا بر سنگ بنا شده است و نمایندگان آن خوب می‌دانند که هیچ چیز نمی‌تواند کلیسا را به مخاطره اندازد. این احساس اطمینان نوعی اغماض نسبی و سعه نظر را به وجود آورده که جایگزین سخت‌گیری‌ها و شقاوتهای گذشته شده است، واقعیتی که نحوه رفتار و نگرش اولیاء امور کلیسا نسبت به خرافات و رسوم قدیمی متداول، شاهد آن است. بعضی از قوانین سخت اولیه علیه جادو به طرز حیرت‌آوری ملایم به نظر می‌رسند. از این جمله است قانون فرانک‌های سالیک (Lex Salica) که می‌گوید: «جادوگری که گوشت انسان خورده باشد، باید هزار دینار یعنی دویست سکه طلای پنی بابت محکومیت خود بپردازد.»

مسلماً هزار دینار پول بسیار زیادی است. اما در دورانی که مرده‌خواری نه

به عنوان اختلال روانی، بلکه انحراف و گناهی دهشتناک و غیرقابل بخشش تلقی می شد، جرمی مخوف به شمار می آمد. کلویس اول (Clovis I) پادشاه فرانکها (۴۶۶-۵۱۱) این قانون را تأیید کرد و طبق این قانون برای کسی که با سحر و افسون اشخاص را جادو کرده و بسته باشد، هفتاد و دو و نیم پنی سکه طلا جریمه تعیین شده بود. شگفت آنکه مقدار اکثر جرائمی که برای اعمال جادویی به نیت شر در نظر گرفته شده بود، کمتر از جریمه افترا و متهم کردن کسی به جادوگری بود. قانون اقوام ریپوار* مقرر کرده بود که هر خطای جن گیر - مثل آسیب عضوی یا مالی - باید با پول جبران گردد. در موارد مشکوک متهم باید به قید سوگند خود را تبرئه سازد.

قانون نامه شارلمانی، برای جادوگران و ساحران، زندان و فرصتی برای توبه** در نظر گرفته بود. قابل توجه آنکه کیفر در نظر گرفته شده برای طبقات بالای اجتماع سنیکن تراز طبقات پایین بود. در قدیمی ترین مجموعه انگلیسی از موازین انضباطی کلیسایی به نام Liber Poenitentialis (کیفرشناسی) اثر سنت لئونارد (قرن هفتم) در مورد قربانی کردن برای شیاطین - که از نظر کلیسا جرمی مهیب محسوب می شد - محکومیت به زندان در نظر گرفته شده:

«اگر روستایی و از طبقه پایین اجتماع باشد، یک سال آیین توبه و اگر از طبقات بالاتر باشد ده سال.»

اما وقتی که زندگی پادشاه یا یکی از اعضای خاندان سلطنتی در معرض خطر بود، شرایط تفاوت می کرد. هر اقدام جادویی برای کشتن شاه کیفری شدید به دنبال داشت.

گاهی هم جادوگری دستاویزی برای خلاص شدن از افراد نامطلوب قرار می گرفت. به هر حال نمی توان سخت گیری و خشونت را که طی این محاکمات

* Ripuar = مربوط به اقوام فرانک که ساکن اطراف رودخانه راین بودند و قوانین آنها.

** Penance = در نزد مسیحیان توبه، خفت یا ریاضت یا زهدی است که شخص برای ابراز توبه برای گناهی که مرتکب شده بر خود روا می دارد. (مصاحب)

به عمل می آمد معیار احکام مقرر دانست.

تنظیم یک قانون مستلزم وجود جرم است. با توجه به آنچه دربارهٔ کیمیاگری گفتیم، می توان به این نتیجه رسید که جادوگری به طور کامل از میان نرفته بود.

صنعت هرمسی در شرق پرورش و ترویج یافته بود و علمای قدیم فرانسه، اسپانیا و انگلیس ذکری از آن به میان نیاورده اند. اما از نوشته های مغرب زمین چنین برمی آید که بسیاری از رسوم پاگانی هنوز هم در میان طبقات پایین باقی مانده بود. افسونها، بستن با جادو، درآمدن به هیئت جانوران افسانه ای، گرد آمدن شبانه، جن گیران و ساحران، طلسمها، گیاهان دارویی، سنگها، زهرها، اوزاد، تسخرها، پرستش شیطان و بسیاری دیگر از شیوه های جادویی، طی این قرون به ظاهر آرام بسیار رایج و همگانی بوده است. همه، از علما گرفته تا حاکمان و روحانیون، به نیروی جادو اعتقاد داشتند. نویسندگان تفاوت بین جادو و جادوگری را به وضوح شرح نداده اند. بسیاری از آنها چنین اعمالی را نکوهش کرده اند و تنها عده کمی خود را حریف بررسی چنین مطالبی دیده اند. اما نظریات آنها در مورد احکام نجوم قاطع و صریح نبوده و با اتکا به دانش فلسفی خود برای اخترشماران و ریاضی دانان مقامی والاتر از جن گیران و جادوگران عادی قائل شده اند. چنین است که بوئتیوس (Boethius) (۵۲۴-۴۸۰) نویسنده مشهور "Consolation of Philosophy" (تسلی فلسفه) معتقد بود که ستارگان برترین اند و بر انسانها و چیزها و بر زمین نفوذ و تأثیر دارند. اما ایزودور سوریلی (Isodor of Seville) (۶۳۶-۵۶۰) که نظریات خود را کمتر با طبع فلسفی آمیخته و بیشتر متوجه جادوگری صرف و ساده بوده است، معتقد بود که نشانه هایی وجود دارند که دال بر وقوع امری در آینده اند، رویدادهای غیرعادی و بدیمن و تولد کودکان عجیب الخلقه همه نشانی های خود را دارند. ایزودور در بررسی هایی که جنبه تاریخی دارند زرتشت* و دموکریتوس را مخترعین و بدعت گذاران جادو می نامد. او برای جادو و جادوگری تفاوتی قائل نیست و

* Zoroaster یا Zardhust، یکی جادوگر چینی عهد باستان. (Dictionary of th Occult)

هر دو را فنونی می‌دانند که سبب اختلال در هوا و اوراد و افسونهایی که باعث مرگ و میر می‌گردند. آینده را می‌توان با فنون غیب‌گویی پیش‌بینی نمود و غیره. آنچه مسلم است او غیب‌جویی‌ها و نکوهش‌های خود را در مورد جادو از آباء کلیسا اقتباس کرده است. بد (Bede)، مورخ و راهب انگلیسی (۶۷۵-۷۳۵)، نیز به غیب‌گویی و پیش‌بینی وقوع امور معتقد بود، اما پاپ گرگوری کبیر (پاپ از ۶۰۴-۵۹۰) توجه خود را تنها به موضوعات مربوط به کلیسا معطوف کرده بود و مطلب مورد علاقه او تسخیر انسان به وسیله شیطان و معجزات قدسین بوده است. در مورد افسانه‌های خرافاتی هم چنان زودباوری از خود نشان داده که گاه باعث حیرت است. افزون بر این نوشته‌های ساده، مجموعه‌ای از آثار بغرنج و پیچیده کلاسیک نیز وجود داشت که به غلط به مؤلفین مشهور قدیمی نسبت داده می‌شد، خرده‌نانهای معرفت قدیمی که غذای ایام بی‌روح و عاری از لطافت شده بود.



تصویر ۷۷: یک کیهان‌شناس عرب

اعراب

با ورود اعراب به اسپانیا، سیر علم و حکمت در اروپا بکلی دگرگون شد. اعراب از برکت روحیه‌ای جستجوگر و سیری ناپذیر به هدایت تخیل شرقی ایل خود و سرشار از نیروی تحرک انسانهایی که مرزهای خود را از رود سند تا کوه‌های پیرنه گسترده بودند، در آثار و نوشته‌های خود آنچنان پویایی و قدرتی بروز دادند که با دانش و معرفت سست و راکد اروپایی کاملاً مغایرت داشت. حضرت محمد (ص) در قرن هفتم مسیحی پیام خود را به گوش دنیای عرب رسانید. اعراب پیش از او چنان با جادو پیوسته بودند که با آن زندگی می‌کردند و با آن می‌مردند. با

اجنه حرف می‌زدند و سحر و افسون و مجسمه‌های مومی و اوراد و عزایم مونس همیشگی آنها بودند. (تصویر ۷۷)

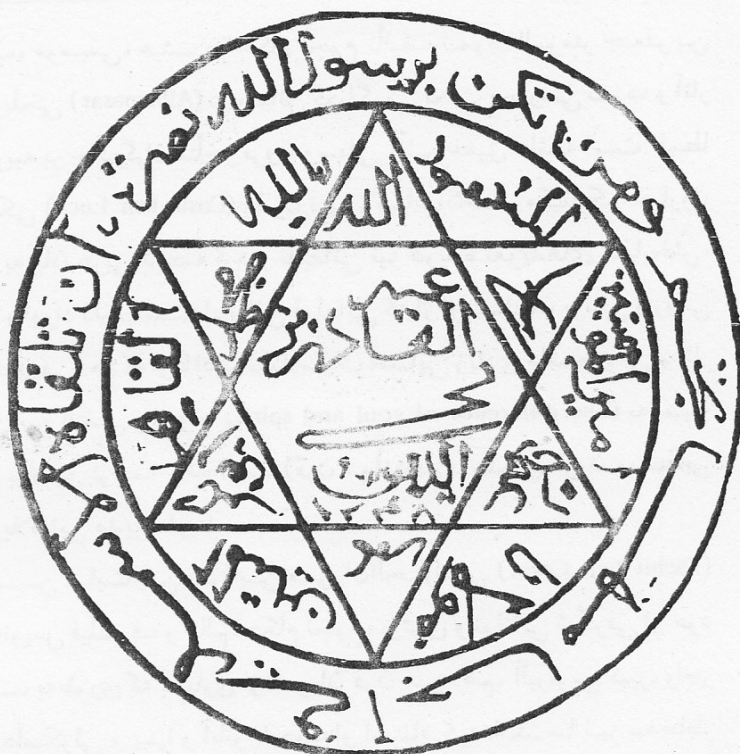
طلسمها نیرومندترین محافظین آنها به‌شمار می‌رفتند و حکیمان و عقلای آنها با سرودهای مقدس آینده را پیشگویی می‌نمودند. اعراب پس از آنکه حضرت محمد (ص) دین جدید را بنیاد نهاد، بازهم دست از اعمال جادویی خود برنداشتند، بلکه آیه‌هایی از قرآن را به‌اوراد و عزایم خود افزودند و بدین سان قدرت دین را با جادوی سنتی یکجا به‌کار گرفتند.

حضرت محمد (ص) بارها با دیو و جن سر و کار پیدا کرد و یک بار هم افسه‌ن جادوی نیرومندی دامگیر او شد. این افسون، جادوی گره و بستن بود، عملی که افلاطون آن را تقبیح کرده است.

یک یهودی به‌نام لوکائیدس به‌نیت آنکه نیروی مردانگی پیامبر را زایل سازد، ریسمانی را گره زده و با هر گره کلمات مرموزی ادا نموده، و در یک تندیس مومی که تجسمی از پیامبر بود، سوزنهایی فرو کرده بود. خوشبختانه الله در خواب بر حضرت محمد (ص) ظاهر شد و سبب رنجوری را بر وی آشکار نمود. ریسمان و تندیس مومی در بچاه مقدسی یافت شد و به‌محض آنکه حضرت محمد (ص) آیاتی از قرآن را تلاوت نمود، همه گره‌ها باز شدند و سوزن‌های تندیس نابدید گشتند.

حضرت محمد (ص) قرآن را به‌شکل منظوم و با اسلوبی که آن را سجع می‌نامند سروده، و این کار دلیل بسیار سنجیده‌ای داشت، زیرا غیبگویان عرب وحی و الهامات خود را با سجع می‌گفتند و اگر قانون محمدی به‌زبان خدایان نوشته نمی‌شد، مورد پذیرش مردم قرار نمی‌گرفت. برای حضرت محمد (ص) هم مانند همه مردان بزرگ دیگر لحظات شک و تردید پیش می‌آمد. آیا او فرمان الهی را اجرا می‌کند و یا یک روح شیطانی او را فریب می‌دهد. (تصویر ۷۸)

شبی آوازی شنید که فرمان داد: «آگاهی ده» و صاحب صدا خود را جبرئیل ملک معرفی کرد. پیامبر اسلام که به‌شدت آشفته بود این راز را با همسرش در میان نهاد و



تصویر ۷۸: طلسم عربی مربوط به دوران اسلام

همسر پیامبر را هتی برای حصول اطمینان یافت. او جامه‌هایش را از تن به در آورد و به پیامبر گفت که او نیز چنان کند و فرشته محجوبانه ناپدید گشت و ثابت کرد که در زمره ارواح نیک و ملائک است.

طی قرون پس از استقرار دین محمدی، پیشوایان و فرمانروایان اسلامی توجه زیادی نسبت به علوم ملل مغلوب از خود نشان دادند، و بسیاری از کتابهای بیگانه به عربی ترجمه شدند.

یعقوب ابن اسحق کندی معروف به فیلسوف العرب (Alkindi) (تاریخ وفات ۸۵۰ یا ۸۷۳) ارسطو را ترجمه کرد و کتب و رسالات فراوان در فلسفه، سیاست،

ریاضیات، طب، موسیقی، هیئت و احکام نجوم تألیف نمود. البومثر جعفر بن محمد بن عمر بلخی (Albumasar) در مسائل گوناگونی بحث و بررسی نموده و آثار او در علوم غریبه بر جادوگران متأخر قرون وسطی تأثیر عمیق داشته است. قسطا بن لوقای بعلبکی (Costa ben Luca) (قرن نهم) کتاب "علم مکانیک" هارون اسکندرانی را به زبان عربی ترجمه کرد و تألیفاتی نیز درباره تعویذهای شفابخش، یعنی طلسمها و اوراد دارد. استشهد و نقل قولهایی که از نویسندگان یونانی و رومی کرده است، نشان می‌دهد که او با ادبیات کلاسیک آشنایی زیادی داشته. یکی از آثار او به نام "الفرق بین النفس والروح" (The difference of soul and spirit) به وسیله جان آوسپاین به لاتین ترجمه شده است (قرن دوازدهم). علمای قرون وسطایی چون آرنولد ویلاتوایی مدیون اویند.

ابوالحسن ثابت ابن قره ابن مروان الحمرانی (Thebit ben Corat) دایرة المعارف نویس فیلسوف و عالم احکام نجوم، برتری و توانایی شگرفی از خود بروز داده است، به طوری که بسیاری از ناموران قرن سیزدهم، آلبرتوس کبیر، راجر بیکن، چیچر دآسکولی و پیترا و آبانو بارها به او استناد کرده‌اند. ما نیز به خاطر رساله‌ای در باب تندیسها و تصاویر، خویش را مدیون او می‌دانیم. ثابت ابن قره، یکی از پرکارترین مترجمین زمان خود بوده و بسیاری از آثار یونانی‌ها از جمله ارشمیدس، آپولینوس (بلیناس) ارسطو، اقلیدس، بقراط و جالینوس را به زبان عربی ترجمه کرده است.

محمد بن زکریا رازی (تاریخ وفات ۹۲۴): تعداد کتابهای منسوب به این دانشمند بزرگ تا عدد افسانه‌ای دویست و سی و دو بالا برده شده. تألیفات وی شامل مطالب گوناگونی در طب قیافه‌شناسی، داروسازی، لوازم آرایش، بهداشت، جراحی و بیماری‌هاست.

در میان علمای متعدد اسلامی می‌توان از خالد بن یزید (۶۳۵-۷۰۴) (Khalid ibn Yazid) و جابر بن حیان (Geber) (قرن نهم) و مورینوس افسانه‌ای نام برد.

شیخ الرئيس ابوعلی سینا Avicenna، امام الحکما ملقب به «سلطان طبیبان» (۱۰۳۷-۹۸۰) (Prince of The physicians) برای آنکه ثابت کند همه رویدادها ریشه در علت طبیعی دارند و هیچ اعجازی وجود ندارد، نفس و ماده را کاوش و بررسی نمود. تألیفات او در مورد خواص و طبایع شگفت طبیعت، بیماری‌ها، سموم، تأثیرات اندیشه بر جسم، نیروی ستارگان، طلسمها و بسیاری دیگر از علوم است. در الفهرست - دایرةالمعارف عربی - صفحات متعددی به استادان فن هرمنسی اختصاص داده شده و از شمس مصری و اوستانس مادی - احتمالاً استاد و معلم دیمقراطیس - گرفته تا هرمنس تریس مگیستوس و صاری یهودیه، کلئوپاترا و استفانوس اسکندرانی نام برده شده.

اعراب پس از شکست در فرانسه به اسپانیا عقب‌نشینی کردند و تا اواخر قرن پانزدهم همانجا استقرار یافتند.

و اسپانیا به واسطه همین اعراب به صورت کانون معرفت و فراگیری درآمد و در قرن سیزدهم در دوران پادشاهی آلفونس ملقب به عاقل (Alfonso The Sage)، علوم بیگانه به چنان درجه رفیعی ناقل آمد که می‌توان آن را با دوره رنسانس قیاس نمود.

(تصویر ۷۹)



تصویر ۷۹: کیهان‌شناسان عربی

جادوگران قرون وسطی

دانته، آلبرتوس کبیر را در بهشت دید:
کسی که در سمت راستم نزدیکترین من است
برادر و استادم، آلبرت کولونی...

اما دانته در اشعارش دیگر هم عصران خود همچون مایکل اسکات (Michael Scot) (۱۲۳۲-۱۱۷۰) و گیدو بوناتی (Guido Bonatti) (وفات حدود سال ۱۳۰۰) را در دوزخ جای داده. در آنجاست که اسکات کفاره گناهان جادویی خود را می بیند، جادویی که به نظر دانته شیادی است و در نتیجه جرمی مضاعف به شمار می رود. از وقایع زندگی این اسکاتلندی آگاهی زیادی در دست نیست. وی در اوایل قرن سیزدهم وفات یافت و اکنون در دایره هشتم دوزخ سرگردان است و دائم پشت سرش را می نگرد، زیرا کسانی که در زمان حیات خود آینده را پیش بینی کرده اند اجازه نگاه کردن به روبرو را ندارند.

بنابر ادعای خود اسکات، وی اخترگوی دربار امپراتور فردریک دوم بوده است. فردریک، که او را اعجوبه جهان می نامیدند، پیشگویان و مغهای شرق و غرب را از هر سو به دربار خود فراخوانده بود. و بنا به درخواست وی بود که اسکات آثار

مبسوط و مفصلی در علوم غریبه تألیف کرد. کتاب مبادی و تفصیلات (Introductions, Particulations) و کتاب دیگری درباره فیزیونومی یا قیافه‌شناسی انسان - یعنی همان جایی که ستارگان رویدادهای زندگی افراد را بر آن نقش کرده‌اند - تألیف کرده و آثار ابن سینا را ترجمه نموده و یکی از فضلالی عصر خود به‌شمار می‌آمده است. بیکن به‌خطا معتقد بود که ارسطو را اسکات به جهان غرب معرفی کرده است.

لئوناردو داپیا (Leonardo de Pisa) کتاب خود را در باب اعداد به اسکات تقدیم نمود و توماس کانتیمپره‌ای (Thomas of Cantimpré) و بارثولومه انگلیسی (Bartholomeul of England) و ونسان دویووه (Vincent of Beauvais) گفتارهای او را موثق و معتبر می‌دانستند. اما آلبرتوس کبیر، آن مرد روحانی، محتاط‌تر از آنها بود و آثار اسکات را به‌شدت مورد انتقاد قرار می‌داد، زیرا معتقد بود که وی موفق به شناخت کامل ارسطو نشده است. ولی با وجود این آلبرت از کتاب "در تاریخ حیوانات" ارسطو که اسکات مترجم آن بود، استفاده می‌کرده است!

ارتکاب کدام گناه باعث شده بود که اسکات تا ابد در دوزخ بماند؟ گرچه او به بسیاری از اعمال جادویی عنوان تجربه و آزمایش می‌داد و جادو و مخصوصاً رابطه با عالم ارواح و بویژه احضار روح مردگان را نکوهش می‌نمود، اما درباره این اعمال نکوهیده بسیار زیاد و با طول و تفصیل سخن می‌گفت. نشر و اشاعه فنون ممنوعه و توصیف و شرح کامل آنها، قرن‌ها از بیم آنکه مبادا باعث وسوسه و بدآموزی مردم گردد، محکوم شناخته شده بود. اما اسکات تمام جزئیات مربوط به جادو را که در زمان او وجود داشت با شرح و بسط تمام در آثارش توصیف کرده است. «ساحران، آبی را که در آینه‌های خود به کار می‌برند با خون می‌آمیزند، زیرا خون باعث جلب دیو و جن می‌شود. آنها انسان‌ها را قربانی می‌کنند و گوشت تن خود یا اجساد را می‌جویند. سرکبوترها را می‌برند و از خون قلب این پرندگان برای ترسیم دواير جادویی استفاده می‌کنند، و آیات انجیل را در اوراد شیطانی خود به کار می‌برند.»

اسکات در کتاب خود در علم نجوم، از ارواح هوا و کرات و سیارات و تندیس‌ها و تصاویر، و از دعاها و مناجاتهای ساعات مختلف روز و شب سخن می‌گوید؛ چیزهایی که ما غالباً در کتابهای سیاه رنسانس و دوره‌های متأخر آن می‌بینیم. رسالات او در مورد قیافه‌شناسی شامل کلیه عواملی است که به طور سنتی راجع به این موضوع وجود دارد: ستارگان در زایش انسان نفوذ دارند و مهر خود را بر چهره‌های آنها نقش می‌کنند. از این جهت می‌توان خصوصیات اشخاص و آنچه را که اجرام سماوی برای آنها رقم زده‌اند در سیمایشان خواند. **اسکات** خوابها را تعبیر می‌کرد و همچون همه معاصران خود معتقد بود که سنگها و گیاهان دارویی و غیره از خواص **معجزه‌آسایی** برخوردارند. او به کیسیاگری و **غیگویی** معتقد بود و کوتاه‌سخن این که اسکات یک متخصص بزرگ جادو بود که علاوه بر طبابت به علوم غریبه هم تسلط داشت. هیچ رساله‌ای در علم کلام نمی‌تواند از نظر حجم با این مقدار خارق‌العاده از علوم خفیه برابری کند. گوید و بوناتی اهل فورلی که دانه او را هم حواله دوزخ کرده است، یکی از مروجین و بنیان‌گذاران علم احکام نجوم و فنون طلسمات و هر دانش دیگری که از اختران نشأت می‌گیرد، بود. (تصویر ۸۰)



تصویر ۸۰: تصویر گوید و بوناتا

یونانی مرد قاهر و متکی به نفسی بود که نیروی جادویش همشهریانش را شیفته و مسحور می‌کرد. او غیورانه و جادوگرانه برای رفاه شهرش می‌کوشید.

یونانی بیشتر دانشش را از اعراب و از هیأت بطلمیوس یونانی و از هرمس تریس مگیستوس کسب کرده بود و تألیفاتش شهرت و اعتبار بسیاری در میان عامه داشت.

یونانی خواندن کتابهای احکام نجومی و اخترگویی خود را هم به پیشوایان دینی و هم به فرمانروایان دنیوی توصیه می‌کرد. گرچه شاید این قبیل نظریات و ادعاها زیاد هم مورد پسند اهل کلیسا نبود که مثلاً پی‌ریزی ساختمان کلیسا باید در ساعت نیک و سعدی که **اخترگویان** ماهر آن را تعیین کرده‌اند، انجام گیرد. خداوند در نظر آنانکه به احکام نجوم معتقد نیستند ظالم و جبار جلوه خواهد کرد اما اخترسمازان مؤمن و معتقد می‌دانند هیچ آسیب و آزاری از سوی خداوند نخواهند دید، زیرا همه مصیبت‌ها از ستارگان ناشی می‌شوند. عیسی مسیح (ع) خود یک عالم احکام نجوم بود و در پاسخ حواریون که می‌کوشیدند او را از رفتن به یهودیه بازدارند، گفت: «مگر نه آنکه روز دوازده ساعت دارد.» اشاره مسیح (ع) به این واقعیت بود که با انتخاب ساعت خوب صدمه‌ای به‌وی نخواهد رسید. (تصویر ۸۱)

یونانی دخالت‌ها و یا به عبارت بهتر فضولیهای خطرناکی در مسائل دینی می‌کرد، از جمله مدعی بود که باعث معجزه عشق الهی سن فرانسیس اقتران سعد سیارات بوده است. اما یک‌چنین اظهار عقیده‌ای از جانب چیچو دآسکولی (Cecco d'Ascoli) باعث مرگ و مصیبت او شد. اخترگوی نگونبخت را در شهر فلورانس زنده سوزانیدند، فقط به این دلیل که او از رایچه طالع مسیح دریافته بود که تقدیری از قبل، مصلوب شدن بوده است. اما فورلی و بولونیا در فلورانس نبودند و یونانی برای آنکه جهالت و «بلاهی» فرانسیسیان را به باد تمسخر بگیرد کاملاً آزاد و در امن و امان بود. مثلاً می‌گفت: «بخت و اقبال بر هر چیز حاکم است، اما این ابلهان تونیک پوش (فرایارها) ممکن است خلاف این را بگویند.» جان ویچنزایی (John of Vicenza) از فرقه فرایارهای واعظ را احمق و ریاکار می‌نامید و از همه بدتر، از شهر



تصویر ۸۱: تصویر پیتر آبانو

خود فورلی ده برابر لشکریان پاپ دفاع می‌کرد. شهر فورلی با دیوارهای جدید محصور شد و به مبارکی این رویداد مهم گوئلف‌ها و گیبیلین‌ها* جشنی برپا کردند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و دشمنی دیرینه را به فراموشی سپردند. اما بوناتی که به اتحاد این دو گروه رقیب اعتمادی نداشت و برای آنکه شهر را از هر شری که ناشی از بی‌ثباتی بشر است حفظ کند، یک سوار برنجی را با اصول و احکام نجومی ساخت.

بوناتی پیش از آغاز بنای دیوارهای جدید، اهالی شهر را متقاعد ساخته بود که برای این امر مهم باید منتظر ساعت سعد باشند و در ضمن به آنها گفته بود که همزمان برای آشتی ابدی میان گوئلف‌ها و گیبیلین‌ها باید صورت فلکی مساعد را

* گوئلف‌ها یا گلف‌ها (Guelfs) و گیبیلین‌ها (Ghibelines) = گروه‌های سیاسی رقیب در آلمان و ایتالیا. در اواخر قرون وسطی از منازعات طولانی که میان پاپها و امپراتوران مقدس روم در گرفت گوئلف‌ها طرفدار پاپ و گیبیلین‌ها طرفدار امپراتور و در ضمن دو خاندان رقیب امیرنشین آلمان بودند. (مصاحب)

یافت. از هر گروه رقیب یک نفر برای انجام تشریفات انتخاب شد. یک گیلین و یک گوئلف در حالی که هریک سنگ پی را در دست داشتند و بناها با ملاتهایشان آماده بودند منتظر اشاره بوناتی بر جای ایستادند. وقتی لحظه سرنوشت ساز فرارسید و بوناتی علامت داد، عضو گروه گیلین آنچه را به او گفته شده بود انجام داد اما گوئلف از ترس آنکه مبادا در این ماجرا حيله‌ای برخلاف مصالح گروهش به کار رفته باشد، از دستورات سرباز زد و سنگ را پس کشید. بوناتی که به شدت برآشفته بود او و همه گوئلف‌ها را لعنت کرد و گفت که چنین نشانه سعدی تا پانصد سال دیگر در آسمان ظاهر نخواهد شد. سپس **قانع نگار** یا رضامندی می‌افزاید: «همچنان که بوناتی پیشگویی کرده بود خداوند گوئلف‌های فورلی را نابود کرد.»

گاهی بوناتی به کمک افراد همت می‌گماشت، مثلاً در مورد آن داروفروشی که دوست و همبازی شطرنج وی بود و بدبختانه تمام ثروت خود را از دست داده بود، بوناتی یک کشتی مومی ساخت که از نیروی نجومی - جادویی برخوردار بود و به دوستش گفت: «این را در جایی مخفی کن و راجع به آن با کسی سخن مگو.» داروفروش ثروتش را دوباره به دست آورد. اما فکر اینکه این کشتی شانس ممکن است، جادویی باشد داروفروش را دائماً عذاب می‌داد، تا آنکه سرانجام ماجرا را نزد کشیش اعتراف کرد و کشیش هم به او دستور داد تا این وسیله خرافی را نابود کند. داروفروش به دستور کشیش عمل کرد و چنانکه بوناتی پیش‌بینی کرده بود، دوباره دارایی‌اش را از دست داد و چون بار دیگر برای طلب کمک نزد بوناتی رفت و از او خواست تا کشتی دیگری برایش بسازد، منجم به او گفت: «احمق این ساعت مساعد تا پنجاه سال دیگر تکرار نخواهد شد.» شگفت آنکه این ساحر سرسخت توانست از کیفر دستگاه تفتیش افکار بگریزد اما هنگامی که از پاریس به بولونی بازمی‌گشت در راه به دست راهزنان کشته شد.

پیتر آبانویی (Peter of Abano)، مردی که راهی نداشت جز برخورد و ناسازگاری با مقامات کلیسا، مترجم مشهور کتاب "Nativities" اثر ابراهیم بن

عزراست (Abraham Aben Ezra). پیترو تألیفات بسیاری در قیافه‌شناسی، پیشگویی با خاک، غیبگویی و عناصر جادویی دارد. وی از ۱۲۵۰ تا سال ۱۳۱۸ میلادی می‌زیسته است.

این مرد فاضل و آرام، دست به سفرهای طولانی زده است. از پادوا یعنی جایی که تدریس می‌کرد به پاریس رفت، از پاریس به ساردینا و از ساردینا به قسطنطنیه رسید. در این شهر بود که وی یک نسخه از کتاب "مسائل" (Problems) ارسطو را یافت و برای نخستین بار به لاتین ترجمه کرد. او کتاب مشهور خود در قیافه‌شناسی را طی سالهای متمادی که در دانشگاه پاریس بود، نوشت. پیترو با مارکو پولو آشنایی داشت و اطلاعات بسیاری درباره آسیا از او کسب کرده بود. ضمناً به کار طبابت هم می‌پرداخت و از این راه ثروتی به دست آورده بود. اما این همه دانش و ثروت سرانجام باعث رنج او شد. یکی از همکاران پزشک او که به شدت به وی حسد می‌ورزید او را به دستگاه تفتیش افکار پادوا، لو داد. در نتیجه کتابهایش سوزانده شدند و خود نیز به زحمت از زنده سوزانده شدن، جان بدر برد. البته پس از مرگ جسدش را بر توده‌ای هیزم آتش زدند. اما همه مردم با مفتشین عقاید موافق نبودند، به طوری که به فرمان فردریک دوک اوربینو (Urbino) تندیس پیترو بر سردر عمارت کاخ قرار داده شد. در قرن شانزدهم آگریا و تریتمیوس رسالات او را همراه آثار خود منتشر کردند. صدها سال بعد، گابریل نوده (Gabriel Naudé) که قبلاً از او به عنوان مدافع زرتشت نام برده‌ایم، کوشید تا لکه کفر و الحاد را از نام این عالم نگزیند بزداید. پیترو معتقد به «geomancy» یا پیشگویی با خاک بود. این یکی از فنون پیشگویی است که با پاشیدن خاک بر میز و تفسیر اشکال ظاهر شده از آن، آینده را پیشگویی می‌نمایند. این نوع پیشگویی را می‌توان با روشی ساده تر انجام داد، به این ترتیب که روی کاغذی چهار ردیف نقطه چین را به طور تصادفی ایجاد می‌نمایند، آنگاه نقطه‌ها را دو به دو حذف می‌کنند تا از هر ردیف یک یا دو نقطه باقی بماند. نتیجه به دست آمده از چهار ردیف یکی از این اعداد خواهد بود: ۲۲۲۱، ۲۲۲۲، ۲۲۲۱.

۲۲۱۱... یعنی اعدادی با شانزده امکان، که هشت رقم دلالت بر فال نیک دارند و هشت رقم بدشگون‌اند. گفته می‌شود این اعداد به سیارات، علائم منطقه البروج و غیره وابسته‌اند و از آتیه خبر می‌دهند. روش پیتر آبانویی امروز هم مورد استفاده است و مانند بسیاری دیگر از روشهای پیشگویی به نوعی بازی تغییرشکل داده است. آیا کسی باور می‌کند که در آن ایام پرداختن به چنین کاری آزار و زبانی می‌توانست جان مبتکر آن را به مخاطره افکند!

از میان آثار متعدد منسوب به رامون لول (Raymond Lully) تنها تعداد معدودی را می‌توان نوشته واقعی این شهید کاتالونیایی دانست. در بزرگترین اثر او یعنی "هنر جامع" (Universal Art) از جادو صرفاً به عنوان یک مطلب ضمنی بحث شده. هنر جامع رساله‌ای است در کاملترین روش اسکولاستیکی جدل که تصور می‌رود یکی از شیوه‌هایی است که برای مسیحی کردن مسلمانان به کار گرفته می‌شده است. رامون لول، که او را دکتر ایلومیناتوس (Illuminatus) می‌نامیدند، مانند همه همکاران عالم خود معتقد به قدرت ستارگان بود و می‌کوشید این نیرو را در معالجه بیماران خود به کار گیرد.

وی برای اعداد نیز ارزش والایی قائل بود و همچون پیروان مکتب فیثاغورث ایمان داشت که اعداد از خصوصیات معجزه‌آسایی برخوردارند. سرگذشت او داستان مسیحی پرشوری است که خلق و خویش اجازه آسوده ماندن در چهار دیواری دیر را به او نمی‌داد. در نتیجه به امید آنکه به عنوان یکی از پیشگامان تبلیغ فرقه رزویت‌ها بتواند آداب و رسوم و دانش اقوام به قول او کافر را بیاموزد و آن را در تبلیغات خود برای مسیحی کردن آنها به کار گیرد، خواستار سفر به سرزمینهای دوردست شد. هیچ‌یک از این خصوصیات نمی‌تواند متعلق به یک جادوگر باشد، بویژه آنکه بزرگترین آرزوی او شهادت بود و بالأخره هم در تونس به دست گروهی از اعراب خشمگین که سعی در مسیحی کردن آنها نموده بود، سنگسار شد. عده‌ای از تجار مسیحی لول را که به شدت مجروح بود به کشتی خود

بردند، بادیانها را برافراشتند و عازم مایورکا موطن شهید شدند. اما در بیست و نهم ژوئن سال ۱۳۱۵، درست هنگامی که کراهِهای مایورکا در افق ظاهر شدند، لول دیده از جهان فرویست.

جالب آنکه علیرغم تبحرش در جدل مجردات، لول به عنوان یک محقق و آزمایشگر کسب شهرت نمود. و همچنانکه طاق یادبود نیکلاس فلامل تبدیل به زیارتگاه کیمیاگران شد، مقبره لول نیز به محل پرستش آنها مبدل گردید، به طوری که کیمیاگران ستونهای مقبره او را می شمردند و مجسمه او را از هر سو بررسی می نمودند تا مگر به کلیدی برای نیل به کمال و کیمیای خود دست یابند.

بسیاری از آنها رسالات خود در باب حیرالفلاسفه را به اسم لول نگاشتند و دین خود را به استادشان بیش از آنچه او به آنها داده بود، ادا نمودند زیرا از تعدادی از آثار لول چنین برمی آید که او تا حدی مخالف کیمیاگری هم بوده است. اما به هر حال با اینکه او در بوته کیمیاگری به کمال دست نیافت اما آن را در شخصیت و نفس خویش به دست آورد. زیرا آن درباری فارغ البال و سبک سر به فردی فعال و فاضل تبدیل شد که تا پای جان برای اعتقادات خویش ایستاد.

آرنولد ویلاتوا که کار خود را به عنوان یک پزشک تجربی روستایی و بدون آموزش مدرسه ای آغاز نموده بود، در مدت کوتاهی به شهرت باورنکردنی رسید. دو پادشاه و سه پاپ تحت معالجات او قرار داشتند و از مدافعین و تحسین کنندگان او به شمار می رفتند. به راستی هم آرنولد نیازمند حمایت در برابر قضاوت کلیسایی بود، زیرا گرچه آنها نوآوری های او را در امر طبابت قبول داشتند اما بدعتهایش را در امور دینی به هیچ وجه نمی پذیرفتند. هنوز روشن نیست که به چه دلیل آرنولد با اصرار تمام و به هر قیمتی می خواست چیزی بیش از یک عالم بزرگ و صاحب نظر در امور روحانی باشد.

جیمز دوم، پادشاه پرتغال، و برادرش فردریک دوم، شاه سیسیل، به شدت تحت تأثیر موعظه های او بودند و حتی پاپها هم اگر به شفای دست آرنولد محتاج

بودند بناچار موعظه‌های او را هم می‌شنیدند. آرنولد نه تنها مداوای بیماریهای مردم بلکه سودای درمان دولت و کشور و کلیسا را هم در سر می‌پرورانید. او اوضاع روحانیت را به شدت مورد انتقاد قرار می‌داد و ظهور ضد مسیح و پایانی قریب الوقوع برای این دنیای فاسد پیش‌بینی می‌نمود، زیرا از ستارگان چنین خوانده بود که در اواسط قرن چهاردهم فاجعه‌ای به وقوع خواهد پیوست.

آرنولد دائماً در سیر و سفر بود، او را گاه در مونپلیه، گاه در والنسیا، بارسلونا، ناپل، گاسکونی، پیه‌مون، بولونی، رم و حتی در قاره آفریقا می‌یابیم. بعضی از این سفرها برای انجام مأموریت‌های خاصی انجام می‌شد؛ چه آرنولد پیام‌رسان شاهان و پاپها نیز بود.

او رؤیاهای فردریک و جیمز را تفسیر می‌کرد و هردوی این پادشاهان به شدت تحت تأثیر پیشگویی‌های خارق‌العاده او بودند. جیمز پادشاه پرتغال آشفته‌حال بود، زیرا روح مادر فقیدش شبها به سراغ او می‌آمد. شاه موضوع را با برادرش فردریک در میان گذاشت و او خواندن کتابهای ویلاتوا را به‌وی توصیه نمود.

مخ دانا شاه را به اصلاح در اداره امور کشور تشویق و ترغیب نمود و به او توصیه کرد که املاکش را وقف بیمارستانها نماید، به فقرا خیرات و صدقه بدهد و از جادو و جنبل دست بردارد و عدالت را در مورد فقیر و غنی به یکسان اجرا نماید و مالیاتها را کاهش دهد و در پایان این نصایح افزود که اگر شاه می‌خواهد منافع خود را حفظ نماید باید مطیع اراده ملت و مردم باشد.

آرنولد در آثارش به واقعیت کیمیا تأکید دارد و یک بار در مقر پاپ و در حضور پاپ بونیفاکیوس هشتم موفق به تبدیل فلز پست به طلا شد. جان آندره که یکی از شهود ماجرا بوده است، چنین گزارش می‌کند: «در این روزها، استاد آرنولد ویلاتوا، مقام معتبر علم و کلام و طب در دربار پاپ بود. او کیمیاگر بزرگی ست و میله‌هایی را که مبدل به طلا کرده بود، در معرض دید و داوری حضار قرار داد.»

ویلاتوا به زبانهای لاتین و یونانی و عربی تکلم می‌کرد و با علوم ریاضی و فلسفه

و طب آشنایی کامل داشت. رساله قسطنین لوقا را در تعویذها و دعا‌های بازوبند که مطالبی مختصر و مفید در مورد طلسمها، افسون‌ها و گیاهان دارویی و سنگ‌هاست ترجمه کرد. ویلانو در کتاب "در رد رمالان و جن‌گیران" یک‌به‌یک شیوه‌های ضد جادو را نام می‌برد، اما هیچ‌یک از این درمان‌ها چیزی جز آنچه جادوگران به کار می‌بندند، نیستند. و گاهی هم ردپای نفوذ گنوستیکی در آنها به چشم می‌خورد. این یک نمونه از این مطالب است: «تاب‌ترین طلا را برگزینید و هنگامی که آفتاب وارد برج حمل می‌شود، آن را ذوب کنید، سپس آن را به صورت مهر مدوری درآورید و در حین کار بگویید: ای عیسی مسیح، ای نور جهان برخیز. تو به راستی همان بره‌ای هستی که گنامان جهان را می‌زداید... سپس دعای «Domine dominus moster» را تکرار نمایید. مهر را به کناری بگذارید و هنگامی که قمر در سرطان یا اسد است و خورشید در حمل، مهر را بردارید و در یک طرف آن تصویر یک قوچ را حک نمایید. در قسمتی از دور آن بنویسید: *arahel juda Vetvii* و در جایی دیگر باز هم در دور آن عبارت مقدس «کلام، گوشت و خون شد» را بنویسید... و در وسط عبارت «آلفا و امگا و بطرس قدیس» را حک نمایید. ما در کتابهای متأخر جادوی سنیه نیز با چنین دستورات و تجویزاتی مواجه می‌شویم.

به هم آمیختن عناصر جادویی و مذهبی باعث راحتی خیال و تسکین کسانی می‌شد که به اعمال مغایر قبول عامه دست می‌زدند و در عین حال از کیفر آسمانی می‌ترسیدند. گرچه تمام دستورات آرنولد به مباحثات و استدلال‌ات شدیدالحن علیه جادوگری آمیخته است، مع‌هذا همین مراسم و شعائر ضد جادویی و دستورات و تجویزات هم برای اولیاء امور تکان‌دهنده بود. آرنولد می‌گوید: «جادو باید از طبابت رانده شود. باید جلو کار افسون‌گران، رمالان، جن‌گیران، احضارکنندگان ارواح و غیب‌گویان را گرفت، زیرا کار آنها مایه ننگ است و معجزات آنها در ماهیت خود هیچ شباهتی با علوم طبیعی ندارد.»

اما دستگاه تفتیش عقاید حتی در زمان حیات آرنولد یعنی در سال ۱۳۰۵

میلادی خواندن کتابهای او را ممنوع اعلام کرده بود و برخورد او با دومنیکیان‌های کاتالونیایی یگانه برخوردش با اولیاء کلیسا نبود.

جیمز او را به عنوان سفیر به دربار فیلیپ چهارم معروف به فیلیپ نیکو فرستاد ولی به محض آنکه پای آرنولد به پاریس رسید، دستگیر و توقیف شد. روز بعد دوست بانفوذی با ضمانت او را از زندان آزاد کرد. در خلال محاکمات و در برابر هیأت اولیاء کلیسا و اسقف بود که آرنولد به میزان کینه و عناد آنها نسبت به خود پی برد. اولیاء دین به خاطر پیشگویی‌هایی که او درباره پایان کار جهان کرده و رساله‌ای که در مورد «نام مقدس» داشت که ضمن آن به نظر می‌رسید کلمه جادوی قدیمی گنوستیکی را دوباره زنده کرده باشد، دشمنی می‌ورزیدند. دادگاه حکم به سوزاندن کتابهای او در ملاعام داد. آرنولد به فیلیپ و پاپ بونیفاکیوس شکایت برد و در سال ۱۳۰۱ میلادی اجازه خروج از فرانسه را یافت. سپس یک نسخه دست‌کاری‌شده از کتابش را به پاپ تقدیم کرد و زیرکانه کوشید تا نظر مساعد او را به نفع خود جلب نماید. ولی اولیاء کلیسای پاریس پیشدستی کرده و نمونه اصلی کتاب را که در دادگاه خود محکوم نموده بودند به حضور عالیجناب پاپ فرستادند.

به دستور پاپ، آرنولد زندانی شد و طولی نگذشت که مجبور گردید در برابر انجمن مشایخ کلیساها رسماً عقاید خطای خود را ترک و انکار نماید. پاپ به وی پندی دوستانه داد و گفت: «با الهیات کاری نداشته باش، به کار طبابت خود بپرداز و ما تو را محترم خواهیم داشت.»

پاپ بونیفاکیوس به عنوان یک پزشک به آرنولد نیاز داشت و شاید به همین دلیل ملامت و گذشت فوق‌العاده‌ای نسبت به او که ادعا می‌کرد نظریات اصلاح کلیسا را از خود مسیح دریافت کرده است، نشان می‌داد. ابراز چنین ادعایی - آن هم بدون آنکه کلیسا واسطه و میانجی این ارتباط باشد - کافی بود که متهم اشرافی را زنده در شعله‌های آتش بسوزانند. و شاید اگر پاپ در همان زمان بیمار نمی‌شد، پایان مصیبت‌باری در انتظار آرنولد می‌بود. معالجات آرنولد بسیار موفقیت‌آمیز بود و

پاپ هم در برابر قصری را به عنوان پاداش به وی هدیه نمود و کتاب بعدی او مورد استقبال قرار گرفت.

پاپ کلمنس پنجم نسبت به آرنولد نظر لطف داشت و حکیم پیشگو در آوینیون اجازه یافت تا تئوریهای خود را علناً در برابر «انجمن روحانیون» ابراز و تشریح نماید. اما سرانجام عقاید آشتی ناپذیر و غیر قابل انعطاف او باعث رنجش جیمز دوم پادشاه پرتغال شد که در سال ۱۳۰۳ میلادی تحت مداوای او قرار داشت. احتمالاً این اصلاح طلب ما برای آنکه با انجمن روحانیون برخورد و تضاد عقیده نیابد، به حکومت‌های دنیوی تاخته و آنها را محکوم کرده بود. آرنولد نزد فردریک بازگشت و در سال ۱۳۱۰ میلادی و در سفری که حامل پیامی از سوی فردریک برای پاپ کلمنس بود، در راه وفات یافت.

این بود داستان مرد فوق‌العاده‌ای که به حق در زمره جادوگران قرار گرفته، زیرا به گواهی و تأیید نوشته‌های خود او جادوگرانه عمل می‌کرد: «بشر اگر خود را در معرض نفوذ ستارگان قرار دهد، قادر خواهد بود به چیزهای بزرگی دست یابد.» آرنولد همچون مصریان باستانی برای چیدن و جمع‌آوری گیاهان دارویی ساعت می‌دبید. در مداوای بیمارانش انواع غلائم کابالایی و طلسمها را به کار می‌برد و از مراسم و آیینهای جادویی از جمله سحر و احضار ارواح و دعا‌های خلاف قبول عامه هم ابایی نداشت. او با پیروی از جالینوس پزشک یونانی (۲۱۰-۱۳۱ ق.م.) معجون‌ها و جوشانده‌های بدبو و بدمزه به بیمارانش می‌داد. اما از همه وحشتناک‌تر روش او در مداوای سنگ کلیه است و مسلماً پاپ بونیفاسیوس آنقدر به پزشک خود اعتماد داشته است که این طرز درمان مهیب را بپذیرد. تفاوت بسیار مهمی بین آرنولد و دیگر همکاران اسکولاستیکی او وجود داشت: او علیرغم خردگی از طب سنتی و معالجات عامیانه، اثر و فایده بسیاری از آنها را می‌پذیرفت و برخلاف بیکن و آلبرتوس از آزمایشات عامیانه دفاع می‌کرد. بردباری او را تا حدی می‌توان با پارسلسوس (Paracelsus) (۱۴۹۳-۱۵۴۱) قیاس کرد که در طی سیر و سفرهایش در

اروپا از سلمانی گرفته تا جراحان و جادوگران و ولگردها چیزهایی می آموخت. با گسترش باورهای الحادی- که کلیسا قادر به ریشه کن کردن آن نبود- فشار پایها نیز افزایش یافت. عقاید الحادی ثنویت که احتمالاً سوغات صلیبیون از شرق بود سالها رسوخ داشت و از قرن یازدهم به بعد فرقه گراها تئوریهای خود را آشکارا در ایتالیا و بویژه در لمباردی که محل تلاقی دو جنبش فکری بود، تبلیغ می کردند؛ از یک سو نهضتی که منشأ در بنادر جنوبی فرانسه داشت و از سوی دیگر جنبشی که از شرق به دره پو می رسید.

پاپ گرگوری هفتم در سال ۱۰۸۰ میلادی هنوز هم به فرمانروایان غیرروحانی توصیه می کرد که در پیگرد و مجازات رافضی ها، ملحدین و جادوگران **ملازمت** نشان ندهند، اما فرقه های متعدد با سرعتی نگران کننده رو به تزايد بودند:

پولسی ها، بوگرمیل ها، کاتارها، پاترین ها، وودواها، آلیگائیان، تیرتولیانوس ها، بگاراها و فقرای پاریس. پاپ اینوکیونیوس سوم در سال ۱۲۰۹ میلادی فرمان جهاد علیه آلیگائیان را صادر کرد. در جهاد آلیگایی، جهادگران شهرهای بیزیه و کارکاسون را غارت کردند و با آنکه کنت تولوز از آلیگائیان حمایت می کرد، آنها در موره (Muret) و تولوز شکست خوردند. این جنگ مهیب در سال ۱۲۲۹ میلادی خاتمه یافت. با آنکه آلیگائیان شکست سختی را در جنگ متحمل شدند و این شکست اعدامها و کیفرهای وحشتناکی را در پی داشت اما ایمان آنها همچنان پابرجا ماند و تنها چند سالی پس از این واقعه در توقیع پاپی، به نام «لوسیفرها» یا لوکیفرها برمی خوریم که اصل شیطان را می پرستیدند. در طول قرن سیزدهم منازعه بین کلیسای مقبول عموم و دوالیست ها یا **پیروزان** ثنویت همچنان ادامه داشت. در سال ۱۲۳۳ میلادی پاپ گرگوری چهارم، دادگاه ویژه ای از دومینکیان ها تشکیل داد و آنها را مأمور مبارزه با کفر و الحاد و بدعت کرد.

این دادگاه که انکیزاسیون یا دستگاه تفتیش افکار نامیده می شد، متهمین را به دلیل رافضی بودن محکوم به سوزاندن در آتش می کرد. اما دوالیستها بدعت گذار

نبوده و تنها، پیروان مذهبی بودند که هیچ وابستگی با مسیحیت نداشت. از نخستین «نمونه‌های» احکام دستگاه تفتیش افکار، اعدام یک ساحره بود که در تولوز-مرکز جنبش کاتاری‌ها-زنده در آتش سوزانده شد.

سیس در سالهای ۱۳۱۸، ۱۳۲۰، ۱۳۳۱ و ۱۳۳۷ میلادی فرمانهای پاپی بیشتری علیه جادوگری و کفر و الحاد و بدعت انتشار یافت. اولیاء امور دنیوی هم از کلیسا سرمشق گرفتند و نمونه کار آنها را دنبال کردند، اما شدیدترین کشتار دسته جمعی در خلال قرن شانزدهم و هفدهم بود؛ زمانی که سوزاندن جادوگران به منزله یک عامل اقتصادی درآمد.

آلبرتوس ماگنوس (کبیر)

۱۱۹۳-۱۲۸۰

قرن سیزدهم را به هیچ وجه نمی‌توان از دوره‌های تاریک قرون وسطی شمرد. مسیحیت اتحاد یافته، و تمدن اروپایی تحت نفوذ کلیسا، جامعه‌ای همگون با نهادها و افکار و آمال مشترک به وجود آورده بود. (تصویر ۸۲)

دانته می‌گوید: «پونتیفکس ماکسیموس بشریت را با وحی و الهام به زندگی جاودانی راهنمایی می‌کند و امپراتور از طریق تعلیمات فلسفی هادی او به آسایش دنیوی است.»

فلسفه، این بار هم تحت کنترل کلیسا شکوفا گشت و روزگاری که فلاسفه به جرم جادوگری تحت تعقیب قرار می‌گرفتند و به کیفر می‌رسیدند فراموش شد، و نقش و تصاویر قابل احترام آنها بر سپردر کلیساها حک و نقر شد.

دانشمندان این قرن که هریک واقعا عالم به جامع‌ترین دانشها بودند، باعث تنویر افکار دوران خویش شدند. افرادی همچون ویلیام آو اوورنی (William of Auvergne)، وینسنت آو بووه (Vincent of Beauvais)، توماس آو کانتیمپر (Thomas of Cantimpré)، بارتولومئو انگلیسی (Bartholomew of England)، رابرت گروستست (Robert Grosseteste)، راجر بیکن، لول، اکونیاس و آلبرتوس کبیر تنها نمونه‌های معدودی از فضایی برجسته این قرن به شمار می‌روند.

رسالات عالمان قرن سیزدهم بسیار جامع‌تر و تعداد موضوعات بررسی شده در آنها بیشتر از گذشتگان بوده است. هیچ‌یک از این افراد به معنای واقعی کلمه جادوگر نبودند، اما توجه و علاقه خود را به جادو نشان داده آن را قابل بررسی و پژوهش می‌دانستند و در این میان بعضی نیز به آزمایشات جادویی هم پرداخته‌اند. و خلاصه ترس توأم با حرمتی که سابقاً از فنون مکتوم و کارهای شیطان-آن مودی زیرک که همیشه آماده دام‌گستری برای همه و از جمله عالمان بود- به شمار می‌رفت، از میان رفته بود.



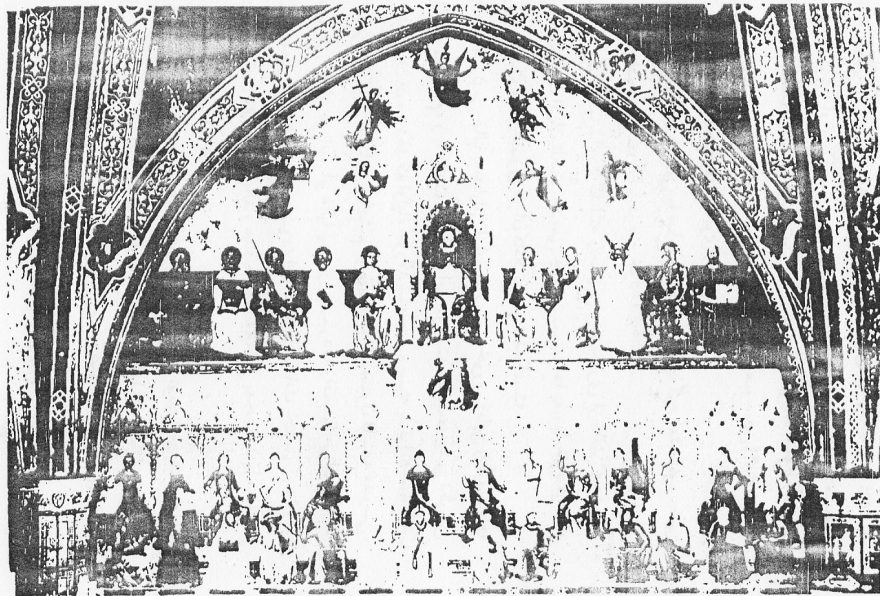
تصویر ۸۲: تصویر آلبرتوس مگنیوس

روحانیون و علما می توانستند بر حیل‌های شیطان فائق آیند و از قدرت او به‌خیر و نفع بشریت بهره‌برداری نمایند. یک‌جا شیطان را فرامی‌خواندند تا قصری را بنا کند و در جای دیگر پلی بسازد. و وقایع‌نگاران با شادی فراوان تعریف می‌کنند که چگونه مردم توانسته‌اند در برابر خدمت شیطان به‌طریقی از دادن پاداش و خواسته او خلاص شوند. و یا چگونه میراها با دوز و کلک از دندانه‌های خون‌آشام او گریخته‌اند. اما دوران، دورانی کاملاً روحانی و دینی بود. دانشمندانی که در بالا نام بردیم همگی عضوی از طبقه روحانیت به‌شمار می‌آمدند. ویلیام اسقف پاریس بود، توماس که در رنسانس حکمت نقش مهمی داشت، مدرس فرقه دومینیکیان بود، بارتولومئو برای فرقه فرانسیسیانها تدریس می‌کرد، گروسست اسقف لیفکن بود و وینسنت آو بووه عضو فرقه دومینیکیان کشیش کلیسای لویی نهم بود. قدیس توماس آکوئیناس معلم کبیر و مؤلف کتاب "مدخل الهیات" (Summa Theologica) (الهیات عالی) در شانزده سالگی در سلک فرایارهای دومینیکیان درآمدی بود.

راجر بیکن به فرقه فرانسیسیان پیوسته بود و آلبرتوس ماگنوس که در سال ۱۹۳۲ میلادی در شمار قدیسین درآمد اسقف راتیسبون و بالأخره رامون لول نیز در راه ایمانش شهید شد.

اینها خادمین مؤمن کلیسا بودند که دانش گذشته و حال در زیرردای آنها با هم تلاقی می‌کرد و گشادی این ردا در تابلویی از آثار آندره دافیرانزه (Andrea da Firanze) (قرن چهاردهم) مجسم شده است. در این تابلو قدیس توماس آکوئیناس در حالی که انجیل گشوده‌ای را بر زانوان خود نهاده و با شکوه و جلال بر تخت نشسته تصویر شده است (تصویر ۸۳) و بزرگان دین مثل ایوب، داود، پل حواری، چهار اناجیل (متی، مرقس، لوقا، یوحنا) موسی، اشعیا و حضرت سلیمان همه در کنار او نشسته‌اند. در ردیف پایین‌تر نقش چهارده زن بر جایگاه سرایندگان کلیسا تصویر شده است که تجسمی از علوم الهی و سبعة* است. پژوهندگان برجسته علوم و

* Liberal arts = علوم سبعة: صرف و نحو، منطق، بدیع، حساب، هندسه، موسیقی و نجوم است.



تصویر ۸۳: تصویری از فلاسفه کاتولیک

۳۱۵

مجله پژوهش‌های تاریخی

فنون در ردیف پایین‌تر از آنها نشسته‌اند: امپراتور ژوستینین، پاپ کلمنس چهارم، پطرامبارد، دیونوسیوس آویوپاگوسی، بوئتیوس (Beothius)، یوحنا دمشقی (John The Damascene) و قدیس اوگوستین، نمایانگر هفت رشته علوم الهی و سپس فیثاغورث، اقلیدس، زرتشت (نجوم)، توبال قاین (موسیقی)*، ارسطو، سیسرون و پریسکیانوس (Priscianus) نحوی رومی.

مردان دین و دانشمندان باستانی با صلح و صفا در یکجا گرد آمده‌اند و حتی بنیان‌گذار فرضی جادو، زرتشت را نیز در بین خود پذیرفته‌اند.

دنیای آنها را درک عمیق‌تری از گذشته و مفهوم وسیع‌تری از دانش به وجود آورده که گرچه همچون ادیان تلفیقی قدیمی جامع نیست، اما به توبه خود از نظام خوبی برخوردار است و هر عضوی در آن کاملاً تفهیم شده است.

در نوشته‌های آلبرتوس غالباً به عباراتی از این نوع برمی‌خوریم: «این را آزموده‌ام» و یا «این را تجربه نکرده‌ام» و یا «ثابت کرده‌ام که این درست نیست». چنین نگرشی کاملاً تازگی دارد و نشان می‌دهد که اولیاء امور گذشته چشم بسته پذیرفته نشده‌اند. مادی‌گرایی نسبی آلبرتوس هنگامی به چشم می‌خورد که از ستون فلسفه مدرسی-ارسطوی محبوبش انتقاد می‌کند. او غالباً پس از برشمردن واقعیتها می‌افزاید که «گرچه در نوشته‌های قدما دیده می‌شود» اما در آزمایشات خاصی به ثبوت نرسیدند. منظور از قدما فلاسفه بوده‌اند و هدف از فلسفه، نیل به حقیقت با مشاهده و عقل است و نه آزمایش و تجربه.

با وجود آنکه آلبرتوس توجه به احتمالات و آزمودن آنها را توصیه می‌کند، اما باز همچنان اهل فلسفه باقی می‌ماند. استدلال او خوب است، اما آزمایشاتش سطحی و استنتاجاتش غالباً نادرست است. اهمیت آلبرتوس در موضوعات علمی بیشتر در طرز نگرش او نهفته است تا نتایج حاصله از کارش.

* Tubal Cain توبال قاین [عبری: ضرب چکش] در کتاب مقدس نخستین هم‌زننده آلات مفرغی و آهنی است. (پیدایش ۴: ۲۲) (مصاحب)

مثلاً توصیف او از خواص معجز آسای بلور می تواند نمونه خوبی دال بر این موضوع باشد:

«با گرفتن بلور در برابر آفتاب می توانید آتش روشن کنید.» این درست، اما آلبرتوس فراموش می کند بگوید در چنین موردی بلور باید محدب باشد. به نظر می رسد که آلبرتوس معتقد بوده است که این اعجاز را ماده بلورین می آفریند نه انکسار نور. ولی او بارها از درخت دانش میوه درست را هم چیده است. قدما می گفتند: «شتر مرغ آهن را می خورد و آن را هضم می کند.» و آلبرتوس پاسخ می دهد که شتر مرغ سنگ می خورد نه آهن و خود این واقعیت را مشاهده کرده است. چنین گزارش بظاهر بی اهمیت، مهمتر از آن است که تصور می رود، زیرا سیصد سال پس از آلبرتوس و علیرغم تذکر فکورانه او هنوز تصویری از شتر مرغ می بینیم که نعلی به نوک دارد.

آلبرتوس نوعی کنجکاوی تحسین انگیز را بار روشهای منظم یک محقق به هم آمیخته بود. چنانکه گفته ایم این روشها آزمایش و بررسی موضوعات خاص مربوط به قانون کلی موجودات زنده است، که توسط ارسطو تأیید شده است. در کتابی که برای تجلیل از مقام آلبرتوس انتشار یافت، به نظریات استاد در مورد جادو اشاره ای نشده است. بعضی نویسندگان حتی درباره توجه او نسبت به کیمیا و احکام نجومی نیز مجادله می کنند. اما در رسالات آلبرتوس کنایاتی وجود دارد که حاکی از فنون جادویی است. و یک دانشمند و محقق قدیمی به نام آبوت تریتمیوس (۱۴۶۲-۱۵۱۶) (Abbot Trithemius) می گوید که: «این قدیس ترین قدیسان» از جادوی طبیعی بی خبر نبود و آن را شر نمی دانست زیرا عمل و اجرای بد شر است، نه دانش آن» اما مسئله اینجا است که چگونه می توان بدون عمل و تجربه یک فن بر آن مسلط شد؟ به نظر می رسد که این جمله تریتمیوس کلید درک علاقه و توجه دانشمندان قرون وسطی به جادو باشد: «می خواستند شر را بررسی کنند تا بتوانند آن را بشناسند و دآوری کنند.» اما این کنجکاوی قوی نشان می دهد که دانش

ممنوعه به شدت آنها را مجذوب می‌کرد. اینکه آیا آزمایشات آلبرتوس خوب بوده است یا شر به نیت او بستگی داشته، اما آنچه برای ما مسلم است اینکه کارهای او تنها به یک هدف انجام می‌شده است: دانش. آلبرتوس در اینکه می‌توان شگفتی‌های جادویی آفرید تردیدی به خود راه نمی‌دهد. گرچه او به وجود شعبده و توهم هم اذعان دارد: «مردم دیدن چیزهایی را باور می‌کنند که در واقع وجود ندارند. و این درست که شیطانهای شری وجود دارند که با جادو انسان را گمراه می‌کنند و این گمراهی حتی از فریب چشمها هم بدتر است.» با وجود این در عقیده آلبرتوس «جادوی طبیعی» هم وجود دارد که به نیت خیر است و می‌توان آن را در نوشته‌های اعراب و ادبیات هرمنسی یافت. از آن گذشته در گیاهان و سنگها خواص شگفت‌انگیزی نهفته است که در آثار آباء کلیسا از آن سخنی به میان نیامده است. مریم نخودی (بتونیکا) نیروی پیشگویی به انسان می‌بخشد، گل شاه‌پسند را می‌توان به عنوان طلسم عشق به کار برد. گیاه "Meropis" دریاها را می‌گشاید، و آنچنان که در کتاب قسطا بن لوقا و هرمنس نوشته شده است، بسیاری از این گونه معجزات را می‌توان از گیاهان به دست آورد. سنگهای جادویی هم وجود دارند که امراض را شفا می‌بخشند.

او در یکی از آثارش درباره کانی‌ها بنا به نسخه منتشر شده در سال ۵۱۸ میلادی - از خواص نهفته در سنگها مفصلاً سخن می‌گوید و بعضی از این معجزات را خود تجربه کرده است.

«Lapides preciosi praeter aliis habent mirabiles virtutes»

«خاصیت معجزه‌آسای سنگهای گرانبها بیش از سایر سنگهاست» و به دقت از این خواص معجزه‌آسا نام می‌برد:

«لعل بنفش (amethyst) در هند یافت می‌شود و خاصیت خمارشکن دارد، چنانکه هارون می‌گوید: این سنگ باعث هشیاری است و دعوها را فرومی‌نشاند، موجبات کسب دانش را فراهم می‌کند و هوش و ذکاوت را می‌افزاید. یاقوت کبود

(beryl) به دارنده آن کمک می‌کند تا بر کاهلی فائق آید و درد جگر را التیام می‌دهد. سکسکه و آروغ را بند می‌آورد و برای چشمهای نمناک هم مفید است. اگر یاقوت کبود مدوری در برابر خورشید گرفته شود، می‌تواند آتش روشن کند. گفته شده که باعث حفظ صلح و صفا در خانه است.

«زمرد (emerald) طبعی پاک و مهذب دارد. برای حصول اطمینان از عفت و پاکدامنی یک دختر خوراندن شربت مخلوط با ذرات زمرد تجویز می‌شود. اگر دختر عقیق باشد شربت در معده او باقی می‌ماند و در غیر این صورت آن را برمی‌گرداند. گفته می‌شود که زمرد باعث ادای کلمات متقاعدکننده در دادگاه می‌شود و اگر در گردن بندی برگردن بسته شود، بیماری صرع را علاج می‌کند. «عقیق (agate) در لیبی و بریتانیا یافت می‌شود، عقیق دندانها را محکم می‌کند، اشباح خیالی و مالیخولیا را از میان می‌برد، برای درد معده مفید است و مارها هم از آن می‌گریزند.

«سنگ ذیاقدوس (diacodos) نزد مغها کاربرد بسیار دارد و گفته می‌شود باعث تهییج و برانگیختن توهمات می‌گردد، اما اگر این سنگ با جسد مرده تماس یابد خاصیت خود را از دست می‌دهد.»

در کتب هرمسی بطلمیوس و ثابت ابن قره درباره این سنگ بسیار گفته شده که در اینجا اشاره‌ای به آنها نشده است. آلبرتوس با اطمینان کامل به همه اینها معتقد است و ظاهراً از اینکه جادوی صرف باشند و یا به جادویی که کلدانی‌ها، مصری‌ها و ایرانی‌ها به کار می‌بردند، شباهت داشته باشند، ناگاه است. او در همان رساله تأکید می‌کند که نگینهای کنده کاری و حکاکی شده، بویژه آنهایی که در طبیعت و بدون کمک دست بشر درست شده‌اند، از نیروهای مرموزی برخوردارند.

همین اندیشه‌ها و عقاید منجر به ساختن انواع طلسم و پیکرهای جادویی و نشانها و علائمی شده است که باید دارندگان خود را از خطر ایمن نگه دارند. به عقیده او این خصوصیات معجزآسا از ستارگان نشأت می‌گیرند، زیرا به قول

ارسطو اجرام سماوی حاکم بر چیزهای روی زمین اند و همین باور بازگوکننده اعتقاد او به احکام نجومی است. او با در نظر گرفتن تأثیری که ستارگان بر روی زمین دارند و اعتراف به تجلی این نیرو در معجزاتی که خود با علاقه تمام یکایک آنها را برمی شمارد، بارها و بارها بر نفوذ اجرام سماوی بر انسانها و اشیا تأکید می کند: «در باره نفوذ ستارگان باز هم بسیار می توان گفت: آنها اساس فنون پیشگویی اند، زیرا هر کس بتواند علائمی را که اختران بر روی بدن نقش می کنند بخواند، قادر به تعیین سرنوشت خویش هم خواهد بود. از خطوط دست و پیشانی انسان گرفته تا رگه های یک برگ و از ریخت شاخ گوزن تا شکل یک سنگ همگی مشخصه طبیعی هستند که ستارگان آنها را شکل داده اند.»

به این پرسش که آیا آلبرتوس کیمیاگر بوده یا نه باید پاسخ مثبت داد. او نیز همچون شاگردش توماس آکونیاس معتقد بود که کیمیاگری فنی مشکل اما حقیقی است. او در آزمایشات شیمیایی خود، شاید به این دلیل که یونانی ها با کیمیاگری آشنا نبودند، کمتر پایبند فلسفه بوده است. آزمایشات او با دقت انجام گرفته و شرح نظریات ابتکاری اش هم نوشته شده است.

در میان تألیفات متعددی که آلبرتوس برای نسلهای بعد از خود به ودیعه نهاده، شاید رساله کیمیای او بهترین باشد. او در کتاب "در باب کانی ها" بارها از تئوری های کیمیاگری انتقاد کرده و حتی گاهی به نظر می آید که مخالف فن هرمسی باشد، اما در رساله "در باب کیمیاگری" که احتمالاً یک اثر معتبر و صحیح است از آزمایشات کیمیاگری و این نظریه که طلا را می توان به طور مصنوعی ساخت، حمایت می کند. و اینها مطالبی است که آلبرتوس به همکاران کیمیاگر خود توصیه می نماید: و می گوید: «کیمیاگر باید خاموش و محتاط باشد، و نتیجه آزمایشات خود را به هیچکس نرساند. باید در تنهایی و دور از دیگران بسربرد. خانه اش مشتمل بر دو یا سه اتاق باشد که تماماً به کار اختصاص یابد.»

«باید ساعت درست را برای دست زدن به آزمایشات خود برگزیند» - یعنی منتظر
اقتران سعد صورتهای فلکی باشد.

«باید صبور و با پشتکار باشد.»

«آزمایشات خود را با مراعات قوانین: سایش، تصعید، ثبوت، تکلیس، حل،
تقطیر و انعقاد انجام دهد.»

«فقط از ظروف شیشه‌ای و یا ظروف سفالین لعابدار استفاده کند.»

«باید به قدر کفایت توانگر باشد تا از عهده مخارجی که لازمه این کارهاست
برآید.»

«و سرانجام از هرنوع تماسی با شاهزادگان و فرمانروایان اجتناب ورزد.»

آلبرتوس خوب می‌دانست که **صفت هرمسی** منبع خطری برای کیمیاگر
محسوب می‌شود زیرا همسایه‌ها خبریک آزمایش موفقیت‌آمیز را به گوش شاهزاده
می‌رسانند و شاهزاده به محض اطلاع از جای طلای کیمیایی، سازنده و آفریننده
این اعجاز را مخکوم به فنا می‌کرد. این سرنوشتی است که الکساندر ستون و دیگران
به آن دچار شدند. و چون هیچ اطمینانی وجود ندارد که آزمایشات چه زمان منجر
به موفقیت خواهند شد کیمیاگر باید برای ادامه کار خود ثروت کافی در اختیار
داشته باشد، در غیر این صورت، به خاطر فقر و تنگدستی، یا ناچار می‌شود کار و
تحقیقات خود را رها کند و یا به شیادی و تقلب روی آورد.

آلبرتوس روشن نمی‌کند که آیا خود موفق به تهیه طلا شده است یا نه، اما آنچنان
که از روایت عامه برمی‌آید او سنگ مشهور خجراالفلاسفه را در اختیار داشته و
به وسیله آن قادر به آفریدن شگفتی‌ها شده که مردم آن را جادو می‌نامیدند.

در ضیافتی که آلبرتوس به افتخار ویلیام دوم کنت هلند برپا کرده بود، با آنکه
اواسط زمستان بود، او دستور داد تا میزهای مهمانی را در باغ صومعه بچینند و
وقتی مهمانان رسیدند با میزهای انباشته از برف مواجه شدند اما به محض آنکه بر
جای خود نشستند، برفها ناپدید گشتند و باغ پر از گل‌های خوشبو و باطراوت شد،

درختها شکوفه کردند و پرندگان چنان از هر سو به پرواز درآمدند که گویی تابستان است. بعدها یک چنین افسانه‌ای با جادویی مشابه به مردی نسبت داده شد که قدیس هم نبود. او دکتر فاوست بود که گل‌های زمستانی خود را علیرغم آلبرتوس که آنها را با جادوی طبیعی تهیه کرده بود، با جادوی سیاه و به کمک شیطان به وجود آورد.

نویسندگان هم عصر آلبرتوس تأیید می‌کنند که او یک آدم ماشینی ساخته بود: یک آندروئید (Android) این آدم ماشینی که خدمتکار آلبرتوس بود، به ریخت و هیئت انسان ساخته شده و هر قسمت از بدنش زیر تأثیر یک ستاره خاص به هم جوش خورده بود. آندروئید آلبرتوس از نعمت گفتار هم بهره‌مند بود و آنقدر پرچانگی می‌کرد و با یاروهای خود مزاحم آکونیاس می‌شد که او ناچار شد خدمتکار استادش را نابود کند. آیا واقعاً یک چنین آدم ماشینی وجود داشته؟ و اگر وجود داشته، ماهیت آن چه بوده است؟ الیفاس لوی (Eliphas Lévi) عالم علوم مکتوم قرن نوزدهم با ظرافت خاصی می‌گوید که این آدم ماشینی نمادی از اسکولاستیسیسم (فلسفه مدرس) آلبرتوس است یعنی: موجودی به هیئت انسان، ولی ساختگی که به جای زندگی یک مکانیزم آن را کنترل می‌کند.